

# مسیح در هند

از

حضرت میرزا غلام احمد قادیانی

امام مہدی و مسیح موعود

علیہ الصلوٰۃ والسلام

سازمان انتشارات بین المللی اسلام

***Masih Dar Hind***

Persian Translation of

***Masih Hindustan Meih*** (Urdu)

By: Hazrat Mirza Ghulam Ahmad (on whom be peace)

The Promised Messiah and Mahdi<sup>as</sup>

Founder of the Ahmadiyya Muslim Jama'at

مسیح در ہند

ترجمہ فارسی کتاب اردو: مسیح ہندوستان میں

از حضرت میرزا غلام احمد قادیانی، امام مہدی و مسیح موعود علیہ الصلوٰۃ والسلام

مؤسس جماعت اسلامی احمدیہ

مترجم از زبان اردو بہ فارسی: دکتر کاشف علی

چاپ اول کتاب اردو: قادیان، ہند، ۲۰ نومبر ۱۹۰۸

چاپ ترجمہ فعلی: بریتانیا ۲۰۲۱م

© Islam International Publications Ltd.

ناشر:

سازمان انتشارات بین المللی اسلام

Guildford Road, Unit 3, Bourne Mill Business Park

Farnham, Surrey GU9 9PS United Kingdom

محل چاپ در بریتانیا

انتشارات رقیم

برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود بہ:

[www.alislam.org](http://www.alislam.org)

ISBN: 978-1-84880-514-9

10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

## فهرست مطالب

ج	معرفی کوتاه مؤلف
خ	درباره کتاب
ز	تشکر و قدردانی
س	تصویر روی جلد چاپ اول
ش	ترجمه نخستین برگه چاپ اول کتاب
۱	مقدمه
۲۱	فصل اول
۷۵	فصل دوم
۸۵	فصل سوم
۹۸	فصل چهارم
۹۸	فصل اول
۱۰۶	فصل دوم
۱۳۷	فصل سوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## معرفی کوتاه مؤلف

حضرت میرزا غلام احمد قادیانی امام مهدی و مسیح موعود علیه السلام در ۲۴ بهمن ۱۲۱۳ ش برابر با ۱۳ فوریه ۱۸۳۵ در روستایی به نام قادیان در استان پنجاب هند به دنیا آمدند. ایشان از کودکی علاقه خاصی به عبادت و ذکر الهی داشتند و غالب اوقات خود را صرف تلاوت قرآن کریم و مطالعه آثار ادیان دیگر می‌کردند، اما پس از رسیدن به سن رشد مشاهده نمودند که اسلام از هر طرف مورد حمله قرار گرفته و بخت مسلمانان رو به زوال است. بنابراین، طبق دستور خداوند متعال مسئولیت دفاع از اسلام و آشکار ساختن زیبایی دین مبین اسلام را به عهده گرفتند و در آثار، سخنرانی‌ها و مناظره‌ها با براهین قاطع و روشن ثابت کردند که اسلام تنها دینی است که انسان را به خداوند متعال پیوند می‌دهد. حضرت میرزا غلام احمد قادیانی علیه السلام بنا بر وحی الهی اعلام فرمودند که نصّ قرآن کریم ثابت می‌کند که حضرت عیسی علیه السلام وفات یافته است و ایشان همان مسیح موعود و امام مهدی است که مسیحیان و مسلمانان منتظرش هستند. همچنین ایشان اعلام فرمودند که تمام پیشگویی‌هایی که در کتاب‌های مقدس ادیان جهان راجع به ظهور امام مهدی و مصلحی ثبت شده است، در وجود ایشان محقق است. حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام در سال

۱۸۸۹م جماعتی به نام ”جماعت اسلامی احمدیه“ تاسیس کردند و به صراحت بیان فرمودند که طبق بشارت سرور کائنات، خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله و سلم، پیامشان با صلح و آشتی گسترش خواهد یافت. اما، در واکنش به پیام محبت ایشان، پرخاشگری و خشونت از جانب همه ادیان و فرقه‌ها به اوج رسید که این رویه تعصب و پرخاشگری، هنوز هم جریان دارد. حضرت میرزا غلام احمد در سال ۱۹۰۸م دار فانی را وداع گفته و به سوی معبود حقیقی خویش شتافتند. پس از وفات آن حضرت، مطابق پیشگویی حضرت سید کائنات، فخر الرسل و خاتم الانبیاء ﷺ، نظام خلافت شروع گشت و اکنون، ماموریت و اهداف آن حضرت، توسط خلفایشان انجام می‌شود. در حال حاضر، جماعت اسلامی احمدیه در ۲۱۶ کشور، به رهبری سیدنا حضرت میرزا مسرور احمد - پنجمین خلیفه امام مهدی و مسیح موعود علیه السلام - برقرار است و خلیفه وقت با تمام وجود تلاش می‌کند اسلام حقیقی را در سراسر جهان گسترش دهد.

## درباره کتاب

حضرت میرزا غلام احمد قادیانی امام مهدی و مسیح موعود علیه الصلوة والسلام این کتاب را در ماه آوریل ۱۸۹۹ تالیف نمودند ولی آن اولین بار در ۲۰ نوامبر ۱۹۰۸ به چاپ رسید.

یکی از اهداف بزرگ بعثت حضرت مسیح موعود علیه السلام در احادیث حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شکستن صلیب یعنی باطل ثابت کردن عقیده صلیبی است. حضرت امام مهدی علیه السلام با بیان هدف این کتاب می‌فرمایند: ”مقصود اصلی این کتاب، اصلاح آن اشتباه‌های مسلمانان و مسیحیان است که در برخی اعتقاداتشان راه یافته است.“ [مسیح در هند ص ۵]

سپس آن حضرت می‌فرمایند: ”این کتاب را با این هدف می‌نویسم که از وقایع درست و گواهی‌های اثبات شده تاریخی و از آثار ملت‌های بیگانه، آن افکار غلط و خطرناکی را از بین ببرم که در اغلب فرقه‌های مسلمانان و مسیحیان راجع به اوایل و اواخر زندگی حضرت مسیح علیه السلام شیوع دارد.“

[ همان ص ۱ ]

سپس آن حضرت می‌فرمایند: ”در این کتاب ثابت خواهم کرد که حضرت عیسی‌ای مسیح علیه السلام مصلوب نشده و به آسمان هم نرفته و امید هم نباید داشت که از آسمان به زمین نازل شود بلکه وی پس از عمر ۱۲۰ سال در سرینگر، کشمیر فوت کرد و در محله خان یار قبرش هم وجود دارد. من برای بیان دلایل مقصودم، این تحقیق را به ده فصل و خاتمه تقسیم نموده‌ام: «۱» اول شهاداتی از انجیل «۲» دوم گواهی‌هایی از قرآن شریف و حدیث «۳» شهاداتی از کتب طب «۴» شهاداتی از کتب تاریخ «۵» شهاداتی از تواتر زبانی «۶» شهاداتی از قراین مختلف «۷» شهاداتی از دلایل عقلی «۸» شهاداتی که توسط وحی الهی به ما داده شدند. این هشت فصل است، در فصل نهم به طور اجمال و فشرده تعالیم اسلام و مسیحیت را باهم مقایسه می‌کنم و دلایلی بر حقانیت دین اسلام می‌آورم و در فصل دهم مفصلاً به اموری می‌پردازم که به خاطر آن خداوند متعال مرا مامور نموده است به عبارت دیگر مسیح موعود و از جانب خدا بودن خویش را اثبات خواهم کرد و در پایان، خاتمه کتاب است و در آن برخی توصیه‌های لازم را می‌نویسم.“

[همان ص ۱۹-۲۰]



سپس حضرت امام مهدی و مسیح موعود علیه السلام با بیان تاثیر این کتاب می‌فرمایند: ”کسی که کتابم «مسیح در هند» را از اول تا آخر مطالعه کند، چه مسلمان باشد چه مسیحی چه یهودی و چه پیرو دین آریه، امکان ندارد پس از مطالعه‌ی آن، این باور را اتخاذ نکند که فکر صعود مسیح در آسمان، بیهوده و دروغ و افترا است.“ [تریاق قلوب ص ۱۷]

خلاصه، این کتاب مبتنی بر تحقیق علمی است که به یهودیان و مسیحیان و مسلمانان مربوط می‌شود.



## تشکر و قدردانی

از آقای دکتر کاشف علی سپاسگزارم که این رساله ارزشمندی را به فارسی برگرداند و همچنین از آقای دکتر محمد نعمان و آقای حافظ اخلاق احمد و آقای ملک حماد احمد طاهر و آقای عدنان احمد گل نیز ممنونم که آن را بازبینی کردند. آقای دکتر کاشف علی کار صفحه‌آرایی آن را نیز انجام داده است.

همین‌طور از آقای دکتر یاسر شهزاد احمد (مسئول بخش فارسی) هم تشکر می‌نمایم که نظارت بر ترجمه این کتاب را به عهده داشت. جزاکم الله احسن الجزا

والسلام

اینجانب

جمیل الرحمن رفیق

وکیل التصنيف ربوه

۲۲ مهر ۱۴۰۰

تصویر روی جلد چاپ اول

ٹائٹل بار اول

حمد و تحمید و قیاس اور لاف امتداد متناہی سپاس  
خدا سے رحیم و کریم ملک الجنۃ والناس  
کہ گوہر ہے بہا و نسخہ گیمیا گم گشت تنکان کار بہنہ  
بینی رسالہ

# مسیح ہندوستان میں

سنتہ الماس قلم اعجاز قسم حضرت مسیح الہند مرزا غلام احمد صاحب  
آقا دیا نی علیہ الصلوٰۃ والسلام  
در بارہ نجات مسیح ماضی از صلیب اور انکا سفر جانب ہندوستان  
بتوفیق یزدانی و فضل ربانی

مطبع انوار احمدیہ مشین پریس قادیان ضلع گورداسپور میں  
باہتمام شیخ یعقوب علی صاحب تڑاب ایڈیٹر و  
مالک مطبع طبع ہو کر ۲۰ نومبر ۱۹۰۸ء کو  
شائع ہوا

## ترجمه نخستین برگه چاپ اول کتاب

حمد بیحد و قیاس و سپاس بی‌انتهای و نامتناهی خدای رحیم و کریم مالک جن و انس را که گوهر بی‌بها و نسخه کیمیا و رهنمای گمگشتگان است این رساله یعنی

### مسیح در هند

که سفته الماس قلم و اعجاز رقم حضرت مسیح هند میرزا غلام احمد قادیانی علیه الصلوة والسلام درباره نجات مسیح ناصری از صلیب و سفرش به سوی هند به توفیق یزدانی و فضل ربانی در چاپخانه انوار احمدیه مشین پریس قادیان بخش گرداسپور به اهتمام جناب شیخ یعقوب علی تراب مدیر و صاحب چاپخانه در ۲۰ نوامبر ۱۹۰۸ به چاپ رسید.

قیمت ۲ آنه

تیراژ: ۷۰۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
نُحْمَدُهُ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِهِ الْكَرِيمِ

رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ

پروردگارا، بین ما و ملت ما به حق داوری کن و تو بهترین داورانی.

## مقدمه

این کتاب را با این هدف می نویسم که از وقایع درست و گواهی های اثبات شده تاریخی و از آثار ملت های بیگانه، آن افکار غلط و خطرناکی را از بین ببرم که در اغلب فرقه های مسلمانان و مسیحیان راجع به اوایل و اواخر زندگی حضرت مسیح علیه السلام شیوع دارد. افکاری که نه تنها توحید الهی را لگدمال می کند بلکه اخلاق مسلمانان این کشور را نیز مدام تحت تاثیر بسیار بد و زهرآگین قرار می دهد. به سبب اعتقاد به چنین داستان های بی اساس، بیماری های معنوی از جمله بداندیشی، سنگدلی و بی مهری در اغلب فرقه های اسلامی در حال شیوع است و صفات همدردی، انسانیت، رحم، انصاف، شکسته نفسی و تواضع چنان روز به روز کمتر و کمتر می شود که گویی دیری نمی پاید که به کلی از بین خواهد رفت. به سبب این سنگدلی و بداخلاقی، بسیاری از مسلمانان اینگونه به چشم می خورند که انگار میان آنها و درندگان چندان تفاوتی باقی نمانده است. پیرو مذهب جین یا بودایی از کشتن یک پشه هم می ترسد و احتراز دارد اما افسوس که از ما مسلمانان، غالب

افراد، کسانی‌اند که به هنگام ریختن خون ناحق و گرفتن جان بی‌گناه، از مواخذه آن خدای قادر نمی‌ترسند که جان انسانی را نسبت به تمام جانوران روی زمین بسی ارزشمندتر قرار داده است. علت این سنگدلی و بی‌رحمی و بی‌مهری چیست؟ همین که به ایشان از ایام طفولیت قصه و داستان‌های بی‌اساس برای تایید مسئله جهاد گفته می‌شود که در دلشان راسخ می‌گردد؛ و در اثر آن، اخلاقشان آهسته آهسته به کلی از بین می‌رود و دل‌هایشان نمی‌توانند زشتی کار خویش را احساس کنند؛ بلکه کسی که انسان بی‌گناه را کشته و اهل و عیالش را به خاک سیاهی می‌نشانند، فکر می‌کند مرتکب ثواب بزرگی شده و در ملت خود برای خویش افتخاری کسب کرده است. چون در کشورما برای منع این بدی‌ها وعظ نمی‌شود و اگر بشود با نفاق و دورویی می‌شود، بنابراین فکر اغلب مردم به این سخنان فتنه‌انگیز گرایش دارد. قبلاً هم من چندین بار از روی دلسوزی برای ملت خویش به زبان‌های اردو و فارسی و عربی کتاب‌ها نوشته‌ام و در آن بحث کرده‌ام که در مسلمانان موارد جهاد و انتظار ظهور امام‌خونریز و کینه‌ورزی به ملت‌های دیگر در واقع اشتباهات علمای کوتاه‌اندیش است؛ وگرنه در اسلام بجز جنگ‌هایی که به خاطر دفاع از خود یا مجازات کردن ظالم یا حفظ استقلال جنگیده شود؛ هیچ جنگی دیگر وجود ندارد و اصلاً اجازه شمشیرکشی به خاطر دین داده نشده است. و مراد از



جنگ‌های دفاعی هم آن است که به سبب حمله دشمنان، جان در خطر باشد. و از این قبیل جهاد سه نوع دارد و بجز این سه نوع جنگ هیچ نوع دیگر جنگ که حتی برای نشر دین اسلام هم باشد، در اسلام اجازه‌اش نیست. خلاصه، کتاب‌هایی با این مضمون با متقبل شدن هزینه‌های گزاف در این کشور و کشورهای عربی و شام و خراسان و غیره توزیع نمودم. اکنون به لطف خداوند متعال جهت ریشه‌کن کردن چنین عقاید باطل و بی‌اساس از دل‌ها، دلایل محکم و مدرک‌های واضح و قراین قطعی و گواهی‌های تاریخی را پیدا کرده‌ام و صداقت آن مژده می‌دهد که طولی نمی‌کشد که بعد از نشر و تشهیر این دلایل در دل‌های مسلمانان ضد این عقاید تحول شگفت‌انگیزی رخ خواهد داد و با یقین کامل امیدوارم که بعد از درک این صداقت‌ها در دل‌های فرزندان سعید اسلام چشمه‌های شیرین و زیبای حلم و بردباری و تواضع و دلسوزی بجوشد و تحول معنوی خوبی بر کشور اثر بسیار مثبت و پربرکتی بگذارد. همچنین حتم دارم که پژوهشگران دین مسیحیت و تمام تشنگان صداقت و راستی از این کتابم بهره خواهند برد. و آنکه اکنون گفتم که مقصود اصلی این کتاب، اصلاح آن اشتباه‌های مسلمانان و مسیحیان است که در برخی اعتقاداتشان راه یافته است، تا حدودی نیاز به شرح دارد که بدین قرار است:

گفتنی است که اغلب مسلمانان و مسیحیان فکر می‌کنند که حضرت عیسی علیه السلام زنده به آسمان صعود کرد و پیروان این دو دین بر این باورند که حضرت عیسی علیه السلام تاکنون در آسمان زنده و حیّ است و در آخرالزمان نازل خواهد شد. تفاوت در بیان این دو فریق یعنی مسلمانان و مسیحیان فقط این است که مسیحیان معتقدند حضرت مسیح روی صلیب جان داد و سپس زنده شد و با جسد عنصری به آسمان صعود کرد و به دست راست پدرش نشست و در آخرالزمان جهت برقراری عدالت نازل خواهد شد و می‌گویند که خدای جهان و خالق و مالک، همان یسوع مسیح است به جز او هیچ کسی دیگر نیست. همان است که در آخرالزمان جهت مجازات کردن با شأن و شکوه جلالی خود نازل خواهد شد، آن وقت هر آدمی که وی را یا مادرش را خدا نپندارد، مجازات شده و در جهنمی افکنده می‌شود که در آن فقط گریه و غصه است. و فرقه‌های مسلمانان می‌گویند که حضرت عیسی علیه السلام نه مصلوب شد و نه روی صلیب جان داد بلکه وقتی یهود حضرت مسیح را جهت کشیدن روی صلیب دستگیر کردند، فرشته خدا او را با جسد عنصری‌اش به آسمان برد و او تاکنون در آنجا زنده است و در آسمان دوم قرار دارد و حضرت پیامبر یحیی یعنی یوحنا هم آنجاست. مسلمانان این نکته را هم می‌گویند که عیسی علیه السلام پیامبر بزرگ خدا است اما خدا و پسر خدا نیست و

معتقدند که او در آخرالزمان با تکیه بر دو فرشته، نزدیک دمشق بر مناره‌ای یا جای دیگر نازل خواهد شد و همراه او مهدی امام محمد خواهد بود که از بنی فاطمه متولد می‌شود و آنها تمام ملت‌های بیگانه را بجز کسی که فوراً به اسلام بگراید، به قتل خواهند رساند. خلاصه، فرقه‌ای از مسلمانان که خود را اهل سنت یا اهل حدیث می‌نامند و عوام آنها را وهابی می‌گویند به اعتقادشان هدف اصلی از نزول مجدد حضرت عیسی علیه السلام بر زمین این است که وی همانند مهادیو هندوان تمام جهان را به باد فنا می‌دهد. اول مردم را تهدید می‌کند که اسلام قبول کنند اگر قبول نکنند و بر دین خود استوار بمانند آنها را خواهد کشت. و می‌گویند که وی بدین هدف در آسمان با جسد عنصری زنده نگهداشته شده است که وقتی سلطنت‌های اسلامی ضعیف شود، از آسمان نازل شده و اقوام بیگانه را بکشد و با جبر و زور مسلمان سازد یا در صورت انکار به قتل برساند. راجع به مسیحیان به ویژه علمای این فرقه مزبور بیان می‌کنند که وقتی حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نازل شود، وی تمام صلیب‌های جهان را می‌شکند و با شمشیر فعالیت‌های بی‌رحمانه انجام می‌دهد و دنیا را غرق خون می‌سازد؛ چنانکه همینک بیان کرده‌ام. این مردم یعنی مسلمانان اهل حدیث با شور و شغف بسیار این عقیده را ابراز می‌دارند که اندی قبل از نزول مسیح، امامی از بنی فاطمه متولد می‌شود که اسمش

محمد مهدی است و او درحقیقت خلیفهٔ زمان و پادشاه مسیح خواهد بود. وی از قریش است و هدف اصلی او این است که تمام اقوام بیگانه را که منکر اسلامند، بکشد؛ مگر اینکه فرد سریعاً شهادتین را بخواند و برای یاری‌اش در این کار، عیسی علیه السلام از آسمان نازل می‌شود؛ اگرچه حضرت مسیح خودش هم مهدی است بلکه مهدی بزرگ خودش است اما چون لازم است که خلیفهٔ وقت از قریش باشد لذا حضرت عیسی علیه السلام نمی‌تواند خلیفهٔ زمان باشد پس خلیفهٔ زمان همان محمد مهدی خواهد بود. می‌گویند که این هر دو نفر با کمک هم تمام زمین را پر از خون انسان‌ها می‌کنند؛ به قدری خون می‌ریزند که نظیر آن از ابتدای جهان تا آخر به چشم نخورده است. آنان به محض مبعوث شدن خود شروع به ریختن خون می‌کنند و هیچ وعظ و موعظه‌ای نمی‌کنند و آیت و نشانه‌ای را به نمایش نمی‌گذارند. متعقدند که حضرت عیسی علیه السلام برای امام محمد مهدی به عنوان مشاور یا وزیر خواهد بود و عنان حکومت فقط به دست مهدی خواهد بود اما حضرت مسیح همیشه حضرت امام مهدی را جهت قتل تمام جهانیان تحریک خواهد کرد و مشورت‌های خشونت‌آمیزی خواهد داد. گویا تلافی آن زمان را درمی‌آورد که این تعلیم داده بود که با شر هیچ مقابله نکنید و اگر روی یک طرفه‌تان سیلی زنند آنگاه طرف دیگر را نیز جلو کنید.

این عقیده مسلمانان و مسیحیان راجع به حضرت عیسی علیه السلام است. این اشتباه بزرگ مسیحیان است که یک انسان عاجز را خدا قرار می‌دهند و همچنین برخی اهل اسلام علی الخصوص یک فرقه اهل حدیث که به آن وهابی نیز می‌گویند در ارتباط با مهدی خونریز و مسیح موعود عقایدی در دل خود دارند که اخلاق‌شان را بسیار بد تحت تاثیر قرار داده است؛ به حدی که نمی‌توانند با ملت دیگری با صلح و امنیت و عدالت زندگی کنند؛ همچنین زیر سلطه دولت دیگری هم نمی‌توانند با وفاداری و رعایت قوانین آن زندگی کنند. هر انسان عاقلی می‌تواند بفهمد که این عقیده به شدت درخور نقد است که بر اقوام بیگانه چنان جبر و زور روا داشته شود که یا مسلمان گردند یا کشته شوند. هر انسان صاحب وجدان به راحتی می‌تواند متوجه این حقیقت شود که کسی را قبل از این که او صداقت و حقانیت دین را درک کند و از تعلیم زیبا و خوبی‌های آن مطلع گردد از راه جبر و اکراه و با تهدید قتل وادار کردن به پذیرفتن دینی بسیار روش زشتی است. با این روش دین ترقی نمی‌کند بلکه به عکس برای هر مخالف فرصت اعتراض فراهم می‌شود و نتیجه نهایی این روش‌ها این می‌شود که دلسوزی و همدردی انسانیت کلی از دل‌ها برداشته می‌شود و رحم و عدل و انصاف که از اخلاق مهم انسانیت است ناپدید می‌گردد و بر کینه و بدگمانی افزوده می‌شود و تنها درندگی باقی می‌ماند و

اخلاق عالی به کلی از بین می‌روند. اما معلوم است که چنین روش‌ها نمی‌توانند از طرف خدایی باشند که هر مواخذه و بازخواستش بعد از اتمام حجت می‌باشد.

باید دقت کرد آیا این برخورد درست است که کسی که دین حق را به این دلیل نمی‌پذیرد که هنوز از حقانیت و تعلیم پاک و خوبی‌های آن بی‌اطلاع است، بلافاصله کشته شود بلکه چنین آدم سزاوار رحم و لایق این است که برای او با نرمی و اخلاق خوب، حقانیت و خوبی دین اسلام و منافع معنوی آن تعریف شوند؛ نه این که به وی با شمشیر یا تفنگ پاسخی داده شود.

خلاصه، مشکل فرقه‌های اسلامی عصر حاضر، جهاد و این تعلیم است که طولی نمی‌کشد در یک زمانی مهدی خونریز متولد می‌شود که نامش امام محمد است و برای کمکش مسیح از آسمان فرود می‌آید و آنها، هر دو باهم تمام ملت‌های بیگانه را به سبب منکر اسلام بودن از پا درمی‌آورند؛ این عقیده بی‌نهایت ضد اخلاق است. آیا این آن عقیده‌ای نیست که تمام قدرت‌های پاک انسانیت را از کار می‌اندازد و احساسات درندگی را به بار می‌آورد. کسانی که این عقاید را دارند، مجبورند با نفاق و دورویی زندگی کنند و تبعیت از مقامات ملت بیگانه برایشان محال است و از سر ناچاری اطاعت دروغین را با دروغ و دغل ابراز می‌کنند، همین دلیل است که در دولت بریتانیا برخی فرقه‌های اهل حدیث - که همینک به آنها اشاره کرده‌ایم - با

دورویی و نفاق زندگی می‌کنند؛ یعنی آنها در خفا عامه مردم را امیدوار همان دوران خونریزی می‌کنند و منتظر مهدی خونی و مسیح خونی‌اند و مطابق با همین عقیده به مردم مسائل تعلیم می‌دهند و سپس هنگامی که نزد حکام می‌روند، چاپلوسی‌شان می‌کنند و می‌گویند: ما مخالف از این قبیل عقایدیم؛ اما اگر به حقیقت مخالفند، پس چرا در نوشته‌های خویش مخالفت خود را به صورت عمومی اعلام نمی‌کنند و چه علتی است که چنان منتظر مهدی و مسیح خونی‌اند که انگار برای ملحق شدن به او به آستانه در ایستاده‌اند.

خلاصه، به سبب چنین اعتقادات، حالت اخلاقی این دسته آخوندها بسیار رو به وخامت گراییده و سزاوار این نیستند که صلح و آرامش را تعلیم دهند بلکه کشتن ناحق پیروان ادیان دیگر را فریضة بزرگ دیانت تلقی می‌کنند. ما از این بسیار خوشحال می‌شویم اگر یکی از فرقه‌های اهل حدیث مخالف این عقاید نادرست باشد اما با نهایت تأسف نمی‌توانیم اظهار نکنیم که در فرقه‌های اهل حدیث آن وهابی‌ها هم هستند که معتقد به مهدی خونی و جهادند و برخلاف طریق درست، اعتقاداتی دارند و در فرصت مناسب کشتن تمام پیروان ادیان دیگر را کار ثوابی می‌پندارند. در حالی که این عقاید یعنی کشتن برای اسلام یا باور به این پیشگویی‌ها که انگار مهدی خونی یا مسیح خونی به هنگام ظهور در دنیا با خونریزی و تهدید خونریزی

اسلام را پیشرفت خواهد داد، کاملاً مخالف قرآن شریف و روایات صحیح است.<sup>۱</sup> پیامبر ما صلی الله علیه و سلم در مکه معظمه و سپس در مدینه از دست کفار بسیار فراوان مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و علی‌الخصوص در مکه سیزده سال چنان مصایب و ظلم‌های جور و اجوری متحمل شدند که حتی از تصور آن هم گریه‌ام می‌گیرد؛ اما آن حضرت در مقابل دشمن شمشیر نکشیدند و کلام تندشان را پاسخ ندادند مگر در زمانی که بسیاری از صحابه و دوستان عزیزش با بی‌رحمی به قتل رسیدند و به روش‌های متفرق و مختلف، شخص آن حضرت نیز مورد آزار و اذیت قرار گرفتند؛ اگرچه دشمن در نقشه‌های خود ناکام ماند ولی چند بار سعی کرد به آن حضرت سم دهد و برای کشتنشان چندین نوع نقشه کشید. پس هنگامی که زمان انتقام خدا فرا رسید، چنین روی داد که تمام رؤسا و سران مردم به اتفاق هم تصمیم گرفتند که هر طور شده این مرد [حضرت پیامبر

---

<sup>۱</sup> برخی افراد از اهل حدیث در کتب خویش از راه گستاخی و حق‌نشناسی می‌نویسند که به‌زودی مهدی ظهور می‌کند و او در هند انگلیسی‌ها را در بند می‌کشد و پادشاه مسیحی نیز دستگیر شده و نزدش آورده می‌شود. این کتب تاکنون در خانه‌های اهل حدیث وجود دارند. از جمله این کتب، یکی اقتراب الساعة است که مال اهل حدیث معروف است. در صفحه ۶۴ آن، این قصه نگاشته شده است. مؤلف



اکرم صلی الله علیه و سلم باید کشته شود، آنگاه خداوند متعال که حامی و یاور عزیزان و صدیقان و نیکوکاران خویش است، به آن حضرت خبر داد که حال، در این شهر جز بدی چیزی دیگر باقی نمانده است و آنها برای کشتن کمر همت بسته‌اند، از اینجا سریع مهاجرت کن، آنگاه آن حضرت به پیروی از دستور الهی به سمت مدینه مهاجرت نمودند اما باز مخالفان دست از تعقیبشان نکشیدند بلکه به دنبال‌شان راه افتادند و با هر صورت ممکن در صدد نابود کردن اسلام برآمدند. هنگامی که شرارت و سرکشی‌شان به این اندازه رسید، و افزون بر آن جرم کشتن چندین نفر بیگناه نیز آنها را سزاوار مجازات نمود، آنگاه به مسلمین برای دفاع از خود و استقلال خویش اجازه جنگ با آنها داده شد؛ و این مردم مشرک و همپیمانانشان به خاطر این نیز درخور مجازات سختی شده بودند که بی‌گناهی را بدون هیچ جنگی کشته و ملک و اموالشان را به تاراج برده بودند؛ اما باوجود آن، حضرت پیامبر صلی الله علیه و سلم به هنگام فتح مکه همه را بخشیدند. بنابراین، این پندار که حضرت پیامبر صلی الله علیه و سلم یا صحابه‌شان در یک زمانی جهت نشر دین به جنگ متوسل شده بودند، یا کسی را به اجبار به اسلام واداشته بودند، اشتباه فاحش و ظلم است.

این نکته نیز در خور توجه است که در صدر اسلام هر ملت نسبت به اسلام به شدت مخالفت می‌ورزید و مردم مخالف،

اسلام را فرقهٔ جدید و جماعت اندکی پنداشته و به فکر نیست و نابود کردن آن افتاده بودند؛ هر کسی در صدد این بود که هر طور شده هرچه سریعتر مسلمانان نابود شوند یا چنان از همدیگر دور شوند که امکان پیشرفتشان باقی نماند؛ به این دلیل از طرف آنها مزاحمت و سنگ اندازی به عمل می‌آمد و چنانچه کسی از قومی و ملتی به اسلام می‌گروید، از دست قوم خویش یا در دم کشته می‌شد یا زندگی‌اش در خطر شدیدی می‌افتاد. بنابراین، خداوند متعال با ترحم به تازه‌مسلمانان برای چنین قدرت‌های سرسخت و متعصب این کیفر اعلام نمود که آنها خراج‌گزار دولت اسلامی باشند و برای اسلام ابواب آزادی را بگشایند؛ و مقصود از این دستور، رفع موانع برای کسانی بود که می‌خواستند به اسلام بگردند و این درحقیقت ترحم خدا به جهانیان بود و در آن هیچ ضرری به کسی وارد نمی‌شد.

اما بدیهی است که فرمانروایان غیرمسلم امروزه آزادی دینی اسلام را سلب نمی‌کنند، مانع عمل به فرایض اسلام نمی‌گردند و کسانی را که از ملت‌شان به اسلام بگردند، نمی‌کشند و در بند نمی‌کشند و با روش‌های گوناگون مورد آزار و اذیت قرار نمی‌دهند، پس چرا اسلام دستور شمشیرکشی علیه آنها بدهد! علاوه‌براین، این امر روشن است که اسلام هیچگاه آموزهٔ زور و اجبار نداده است. چنانچه قرآن شریف و سایر کتب روایات و تاریخ تا جایی که مقدر باشد با تدبیر و تعمق مطالعه شوند،

آنگاه آنقدر ذخیرهٔ معلومات وسیع خواهد گشت که انسان به طور قطعی و یقینی پی خواهد برد که این اعتراض، که جهت نشر و گسترش اسلام از شمشیر استفاده شده، بی‌نهایت بی‌اساس و قابل شرم است و باور کسانی است که نه تنها از جلد تعصب بیرون نیامده و قرآن و حدیث و کتاب‌های معتبر تاریخ را نخوانده‌اند بلکه به شدت دروغ و افترا را پیشه کرده‌اند؛ اما من می‌دانم که اکنون آن دوران نزدیک رسیده که تشنگان راستی از حقیقت این اتهامات و بهتان‌ات مطلع می‌شوند. آیا ما این دین را می‌توانیم دین اجبار بگوییم که در کتاب آن یعنی قرآن شریف به صراحت نوشته شده که لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ یعنی برای ورود به دین هیچ اجباری نیست. آیا می‌توانیم به آن پیامبر بزرگ تهمت اجبار بزنیم که در مکه معظمه سیزده سال شبانه روز به یاران خویش همین پند داد که با شرارت‌ها مقابله نکنید و صبر پیشه نمایید. آری، هنگامی که زشت‌رفتاری دشمنان از حد گذشت و جهت نابودی اسلام تمام اقوام تبانی کرده و تلاش نمودند، آنگاه غیرت الهی لازم دانست کسانی که شمشیر کشیده‌اند با شمشیر کشته شوند و گرنه قرآن شریف هرگز تعلیم اجبار نمی‌دهد. اگر تعلیم اجبار در کار بود، یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به سبب آن هرگز نمی‌توانستند در هنگام امتحان و آزمایش به‌سان مومنان صادق،

صدق را از خود نشان دهند؛ اما وفاداری صحابه سید و مولای ما صلی الله علیه وسلم امری است که نیازی به اظهار ندارد. این امر بر هیچ کسی پوشیده نیست که آنها چنان نمونه‌های صدق و وفاداری را به تماشا گذاشتند که در اقوام دیگر نظیرش یافت نمی‌شود. این جماعت وفادار زیر شمشیرها نیز وفاداری و صدق خویش را رها نکردند بلکه در رفاقت پیامبر بزرگ و پاک صلی الله علیه وسلم آن صدق را از خود نشان دادند که هیچگاه نمی‌تواند از کسی به ظهور برسد مگر این که دل و سینه‌اش منور باشد. خلاصه، اسلام هیچ ربطی به زور و اکراه ندارد. جنگ‌های اسلام متجاوز از سه نوع نیست: «۱» به طور دفاعی یعنی برای محافظت از استقلال خویش «۲» به عنوان کیفر دادن یعنی کسی که خون می‌ریزد باید مجازات شود. «۳» جهت برقراری آزادی یعنی برای ازبین بردن قدرت‌هایی که به هنگام گرویدن به اسلام دست به کشت و کشتار می‌بردند. پس در صورتی که در اسلام هرگز چنین توصیه‌ای وجود ندارد که کسی با تهدید قتل یا به اجبار واداشته شود که به اسلام بگردد آنگاه انتظار مهدی خونی یا مسیح خونی سراسر بیهوده و لغو است زیرا امکان ندارد که کسی مخالف تعلیم قرآن بیاید و مردم را به اجبار به گرویدن به اسلام وادارد. این مسئله، مسئله‌ای نبود که به فهم ننگجد یا درک و فهم آن مشکلی پیش بیاید اما حرص و طمع، افراد نادان را مایل به این عقیده نمود چون غالب آخوندهای ما فریب

خورده‌اند و می‌پندارند که در نتیجه جنگ‌های مهدی، آنقدر مال فراوان به دستشان می‌رسد که از توان نگهداری هم خارج است و چون اغلب آخوندهای این کشور بسیار فقیرند، به این دلیل نیز شبانه روز منتظر چنین مهدی هستند تا شاید از همین طریق بتوانند نیازهای نفسانی خویش را تأمین کنند. بنابراین، کسی که ظهور چنین مهدی‌ای را رد کند، اینان دشمن جانی‌اش می‌گردند و فوراً وی را کافر قرار داده و از دایره اسلام خارج قرار می‌دهند و من نیز به این دلیل در نگاهشان کافرم که به چنین مهدی خونی و مسیح خونی اعتقادی ندارم بلکه این خرافات بیهوده را به شدت مکروه و ناپسند می‌دانم. [اولی] بر کافر قرار دادن من تنها این دلیل نیست که من از آمدن چنین مهدی موهوم و مسیح فرضی انکار می‌کنم بلکه یک دلیل دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه من پس از دریافت وحی از خداوند متعال به طور عمومی اعلام کردم که آن مسیح موعود واقعی و حقیقی که درحقیقت مهدی نیز است و بشارت آمدنش در انجیل و قرآن شریف یافت می‌شود و در روایات نیز وعده ظهورش داده شده است، آن شخص منم اما بدون شمشیر و تفنگ. خداوند متعال به من دستور داده است که با نرمش و حلم و مسکینی مردم را به سوی آن خدا فرا خوانم که خدای حقیقی، قدیم و تغییرناپذیر و دارای تقدس کامل، علم تام، رحم تمام و انصاف کامل است.

نور این دوران تاریک منم، آن کسی که از من پیروی کند، از آن سیاه چال و گودال‌ها در امنیت خواهد بود که شیطان برای کسانی که در تاریکی راه می‌روند، آماده نموده است. او مرا برانگیخته تا با امنیت و حلم دنیا را به سوی خدای صادق رهبری کنم و اخلاق را دوباره در اسلام برقرار کنم. وی برای تسلای طالبان حق مرا آیات و نشانه‌های آسمانی نیز داده است و در تاییدم کارهای عجیب خویش را به تماشا گذاشته است و امور غیبی و اسرار آینده که در کتب پاک خداوند متعال جهت شناخت صادق، معیار اصلی تلقی می‌شود، بر من آشکار نموده است و معارف و علوم پاک به من بخشیده لذا با من آن ارواح دشمنی و عداوت کردند که به تاریکی خرسند و خوشحالند اما من خواستم که تاجایی که بتوانم، با نوع انسان همدردی کنم؛ پس در عصر حاضر با مسیحیان همدردی بزرگ این است که آنها را به سوی خدای صادق متوجه سازم که از نقصان‌هایی چون متولد شدن، مردن و مورد رنج و اذیت واقع شدن و غیره پاک است و تمام اجسام و اجرام ابتدایی را به شکل کروی و مدور آفریده و در قانون طبیعت خویش این هدایت را به ودیعت نهاده که وحدت و یگانگی در ذاتش به سان کرویّت وجود دارد به همین دلیل او هیچ چیزی از چیزهای بسیط را به شکل مثلث نیافرید یعنی آنچه دست خداوند متعال برای تخلیق کائنات، اول آفرید همچون زمین، آسمان، ماه، خورشید و تمام ستارگان و

عناصر، همه به شکل مدورند و این مدور بودن آنها به توحید اشاره می‌کند؛ بنابراین، با مسیحیان همدردی صادق و محبت راستین بیشتر از این وجود ندارد که به آنها به سوی آن خدا راهنمایی کنیم که حتی مخلوقات خود او هم او را از تثلیث پاک قرار می‌دهند.

و همدردی بزرگ با مسلمین آن است که حالت اخلاقی-شان اصلاح شود و آنها را از امیدهای واهی دور کنم که در دل‌های خود راسخ نموده‌اند همچون باور ظهور مهدی خونی و مسیح خونی که سراسر مخالف فرامین اسلامی است. همینک نوشته‌ام که افکار برخی از علمای عصر حاضر که مهدی خونی‌ای ظهور می‌کند که اسلام را با شمشیر گسترش می‌دهد، افکاری کاملاً مخالف تعالیم قرآن است و تنها آرزوهای نفسانی‌شان است. مسلمان نیکوکار و حق‌دوست اگر تعالیم قرآن شریف را به دقت مطالعه کند و بیندیشد که کلام خدا چرا مخالف این عمل است که کسی با تهدید قتل به قبول دین واداشته شود به حتم این افکار مزبور را رها خواهد کرد. خلاصه، همین یک دلیل هم برای اثبات بطلان عقاید بالا کفایت می‌کند اما باز احساس همدردی من تقاضا نمود که از وقایع تاریخی و غیره و با دلایل روشن نیز عقاید مزبور

را باطل به ثبوت برسانم. در این کتاب ثابت خواهم کرد که حضرت عیسی‌ای مسیح علیه السلام مصلوب نشده و به آسمان هم نرفته و امید هم نباید داشت که از آسمان به زمین نازل - شود بلکه وی پس از عمر ۱۲۰ سال در سرینگر، کشمیر فوت کرد و در محله خان یار قبرش هم وجود دارد. من برای بیان دلایل مقصودم، این تحقیق را به ده فصل و خاتمه تقسیم نموده‌ام: «۱» اول شهاداتی از انجیل «۲» دوم گواهی‌هایی از قرآن شریف و حدیث «۳» شهاداتی از کتب طب «۴» شهاداتی از کتب تاریخ «۵» شهاداتی از تواتر زبانی «۶» شهاداتی از قراین مختلف «۷» شهاداتی از دلایل عقلی «۸» شهاداتی که توسط وحی الهی به ما داده شدند. این هشت فصل است، در فصل نهم به طور اجمال و فشرده تعالیم اسلام و مسیحیت را باهم مقایسه می‌کنم و دلایلی بر حقانیت دین اسلام می‌آورم و در فصل دهم مفصلاً به اموری می‌پردازم که به خاطر آن خداوند متعال مرا مامور نموده است به عبارت دیگر مسیح موعود و از جانب خدا بودن خویش را اثبات خواهم کرد و در پایان، خاتمه کتاب است و در آن برخی توصیه‌های لازم را می‌نویسم.



امیدوارم خوانندگان به دقت این کتاب را مطالعه کنند و این صداقت‌ها را همین‌طوری دور نیندازند. گفتنی است که این تحقیق ما سرسری و سطحی نیست بلکه امر مزبور با تحقیق و تفتیش به ثبوت رسانده شده است. از خداوند متعال دعا می‌کنیم که در این کار کمک‌مان کند و با الهام و القای خاص خویش تمام نور صداقت به ما اعطا نماید چون هر علم صحیح و معرفت صاف از طرف او فرود می‌آید و او خودش دل‌ها را راهنمایی می‌کند. آمین ثم آمین.

خاکسار میرزا غلام احمد از قادیان

۲۵ آوریل ۱۸۹۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فصل اول

باید بدانید که اگرچه مسیحیان اعتقاد دارند که حضرت عیسی علیه السلام در اثر شیطنت یهودا اسکریوطی دستگیر شده و مصلوب گشت و سپس زنده شده و به آسمان صعود کرد؛ اما با مطالعه دقیق انجیل شریف این اعتقاد یکسره باطل به ثبوت می‌رسد. در متی فصل ۱۲ آیه ۴۰ نگاشته شده است که چنانکه یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند، همین‌طور ابن آدم نیز سه شبانه روز در زمین خواهد ماند. اکنون بدیهی است که یونس در شکم ماهی نمرده بود؛ حد اکثر بیهوش و به اغماء رفته بود و کتب پاک خداوند متعال گواهی می‌دهند که یونس به فضل خدا در شکم ماهی زنده بود و زنده بیرون آمد و سرانجام، قومش به او ایمان آوردند؛ پس چنانچه حضرت مسیح علیه السلام در شکم زمین فوت کرده بود، در این صورت مرده چه مشابهتی به زنده دارد؟ بلکه حقیقت این است که چون مسیح، پیامبر صادق بود و می‌دانست که آن خدا که او را عزیز می‌دارد، از مرگ ملعون مصونش خواهد داشت، بنابراین، او با دریافت وحی از خداوند متعال به طور پیشگویی این مثال را بیان کرد و از طریق این مثال خبر داد که وی روی صلیب جان نخواهد داد، روی چوب لعین نخواهد مرد بلکه به‌سان یونس پیامبر به حالت اغماء خواهد رفت. مسیح در این مثال به این

نکته نیز اشاره کرده بود که وی از شکم زمین بیرون آمده و باز به قوم خویش ملحق خواهد شد و همچون یونس در قوم خویش مورد احترام قرار می‌گیرد. پس این پیشگویی نیز به حقیقت پیوست چون مسیح از شکم زمین بیرون آمده و به سوی آن اقوام خویش رفت که در کشمیر و تبت و غیره کشورهای شرقی سکونت داشتند. این اقوام آن ده قبیله بنی اسرائیل‌اند که آنها را نبوکدنصر پادشاه آشوری در سامریه در سال ۷۲۱ پیش از مسیح اسیر نموده و برده بود و آنها در هند آمده و در مواضع مختلف این کشور ساکن شده بودند. لازم بود که مسیح این سفر را طی کند چون از جانب خداوند متعال علت اصلی نبوتش همین بود که وی یهود گمشده را که در هند آباد شده بودند، پیدا کرده و با آنها ملاقات کند زیرا آنها گوسفندهای گمشده بنی اسرائیل بودند که پس از آمدن به این کشورها دین پدر و اجداد خویش را نیز رها کرده بودند و غالب آنها به دین بودایی گرویده بودند و سپس رفته رفته به بت‌پرستی گراییدند. دکتر برنیر نیز در کتاب خویش «وقایع سیر و سیاحت» با ارجاع به چندین اهل علم این مطلب را عنوان نموده که اهالی کشمیر در حقیقت یهودی‌اند که در هنگام

<sup>۱</sup> علاوه‌براینان، یهود دیگر نیز در اثر حوادث بابلی به سمت کشورهای مشرق تبعید شده بودند. مؤلف

تفرقه پادشاه آشوری به این کشور آمده بودند.<sup>۱</sup> به هر حال برای حضرت مسیح علیه السلام لازم بود که این گوسفندان گمشده را پیدا کند که به این کشور هند آمده و با اقوام دیگر مخلوط شده بودند. در آتی ما بر این امر دلایل خواهیم آورد که حضرت مسیح در واقع به کشور هند آمده و سپس منزل به منزل به کشمیر رسید و گوسفندان گمشده اسرائیل را در پیروان دین بودایی پیدا کرد و آنها او را همان طوری قبول کردند که قوم یونس، یونس را قبول کرده بودند و ضروری بود که اینطوری اتفاق بیفتد زیرا مسیح از زبان خویش این امر را بیان می‌دارد که وی جهت گوسفندان گمشده اسرائیل فرستاده شده است.

علاوه بر این، برای وی نجات از مرگ صلیبی به این خاطر نیز ضروری بود که در کتاب مقدس نگاشته شده است که هر کسی که روی صلیب جان خود را از دست دهد، لعنتی است و مفهوم و مفاد لعنت به گونه‌ای است که برای یک لحظه هم تجویز کردن آن برای انسان برگزیده‌ای همچون عیسی مسیح بی‌نهایت ظلم و بی‌انصافی است؛ زیرا به اتفاق تمام اهل زبان مفهوم لعنت به دل مربوط است. ملعون در صورتی به کسی گفته می‌شود که دلش به حقیقت از خداوند متعال برگشته و

---

<sup>۱</sup> مراجعه کنید به واقعات سیر و سیاحت جلد دوم از دکتر برنیر فرانسوی.

سیاه گردد و از رحمت خداوند متعال بی‌نصیب و از محبتش بی‌بهره و از معرفتش بکلی تهی‌دست و به‌سان شیطان کور و گنگ و از زهر گمراهی مسموم گشته و نور محبت و معرفت خداوند متعال ذره‌ای هم در وی باقی نماند و رشتهٔ رابطهٔ مهر و وفا به کلی بریده شود و درمیان او و خداوند متعال نفرت و بیزاری، عداوت و دشمنی به وجود بیاید تا این حد که خدا دشمن او و او دشمن خدا گردد؛ خدا از او بیزار و او از خدا بیزار شود، خلاصه، در هر صفت وارث شیطان گردد به همین خاطر لعین<sup>۱</sup> نام شیطان است. اکنون بدیهی است که مفهوم ملعون چنان پلید و ناپاک است که به هیچ وجه بر انسان نیکوکار که در دل خویش به خدا مهر و محبت دارد، صدق نمی‌کند. افسوس که مسیحیان به هنگام ایجاد این اعتقاد به مفهوم لعنت توجه و دقت نکردند و گرنه ممکن نبود چنین کلمهٔ زشت را برای نیکوکاری همچون مسیح بکار ببرند. آیا می‌توانیم بگوییم که بر مسیح دورانی‌ای فرا رسیده بود که دلش به حقیقت از خدا برگشته و منکرش و دشمنش و از او بیزار شده بود؟ آیا می‌توانیم گمان بریم که دل مسیح در یک زمانی از خدا برگشته و دشمن خدا و دستخوش تاریکی کفر و انکار شده بود؟ پس

---

<sup>۱</sup> رجوع کنید به کتب لغت، لسان العرب، صحاح جوهری، قاموس، محیط، تاج العروس و غیره. مؤلف

چنانچه بر دل مسیح هیچگاه چنین حالتی وارد نشد، بلکه وی همیشه انباشته از نور محبت و معرفت بود در این صورت ای دانشمندان! جای تأمل دارد که چطور می‌توانیم بگوییم که بر دل مسیح نه یک بلکه هزارها لعنت با کیفیت خود نازل شده بود. العیاذ باللّٰه، پس چطور می‌توانیم بگوییم که نعوذ باللّٰه وی لعنتی گشت؟ بی‌نهایت تاسف‌آور است که انسان سخنی از دهان خود خارج می‌کند، یا عقیده‌ای را اتخاذ می‌کند، سپس هر قدر هم زشتی و خرابی آن عقیده بر وی آشکار گردد، به هیچ وجه راضی نمی‌شود آن را رها کند. آرزوی تحصیل رستگاری چنانچه مبتنی بر حقیقت حقه باشد، قابل تحسین است اما این چه نوع آرزوست که به واسطه آن خون صداقت ریخته می‌شود و درباره پیامبر پاک و انسان کامل این اعتقاد اتخاذ می‌شود که انگار بر وی این حالت نیز مستولی شده بود که رابطه‌اش با خداوند متعال قطع شده بود و به جای اتحاد و یکدلی با خدا، مغایرت و مخالفت و عداوت و بیزاری ایجاد شده بود و روی دلش به جای نور، ظلمت و تاریکی محیط شده بود.

این امر نیز درخور توجه است که چنین پندار نه تنها مخالف شأن نبوت و مرتبه رسالت حضرت مسیح علیه السلام است بلکه ضد ادعای کمال و پاکیزگی و محبت و معرفت نیز است که در انجیل در مواضع عدیده بیان شده است. انجیل را مطالعه کنید در آن، حضرت عیسی علیه السلام به وضوح ادعا می‌کند که من

نور جهانم، هادی‌ام، با خدا رابطه بی‌نهایت محبت‌آمیز دارم، من از او تولد پاک یافتم، من پسر عزیزش هستم، پس باوجود این روابط پاک و ناگسستنی، مفهوم ناپاک لعنت چگونه می‌تواند بر دل مسیح صدق کند! هرگز. بدون شک این امر اثبات شده است که مسیح مصلوب نشده یعنی روی صلیب نمرد زیرا ذاتش از نتیجه صلیب، پاک و منزّه است و در حالی که مصلوب نشده در این صورت مسلماً دلش از کیفیت ناپاک لعنت مصون نگه داشته شد و بدون تردید از آن این نتیجه نیز برآمد که وی هرگز به آسمان صعود نکرد زیرا صعود به آسمان، جزء این نقشه و فرع مصلوب شدن بود. پس وقتی اثبات شد که وی ملعون نگشته و برای سه روز در دوزخ هم نرفت و نمرد در این صورت جزء دوم نیز که متعلق به رفتن به آسمان است، باطل اثبات شد. بر این امر دلایل دیگر نیز هست که از انجیل اقامه می‌شود و آنها را در ذیل می‌نویسیم:

از جمله آن دلایل یکی این قول است که از دهان مسیح خارج شد: ” اما پس از زنده شدن خویش با شما در جلیل ملاقات خواهیم کرد“ متی فصل ۲۶ آیه ۳۲. از این آیه به صراحت معلوم می‌شود که مسیح پس از خارج شدن از قبر به سمت جلیل رفته بود نه به آسمان و این کلمه مسیح ” پس از زنده شدن خویش “ نمی‌تواند بر زندگی پس از مردن دلالت کند بلکه چون وی در نگاه عامه مردم روی صلیب جان خود را



از دست داده بود، لذا از پیش مطابق افکار آئنده مردم این کلمه را به کار برد. در واقع کسی را که روی صلیب بکشند و در پاهایش میخ بکوبند و وی از شدت درد در حالت غشی و بیهوشی به سان مرده بگردد چنانچه از این صدمات نجات یافته و به هوش بیاید، گفتن او که باز زنده شدم، هرگز اغراق و مبالغه نیست؛ همین‌طور بدون شک زنده ماندن مسیح پس از دیدن صدمات بزرگ، معجزه‌ای بود و امری معمولی نبود. اما این حقیقت ندارد که پنداشته شود که مسیح جان خود را از دست داده بود. راست است که در اناجیل اینچنین کلمات وجود دارند اما این اشتباه انجیل‌نویسان از قبیل همان اشتباهات است که در هنگام نوشتن بسیاری از حوادث تاریخی اشتباه کرده‌اند. شارحان محقق اناجیل این امر را پذیرفته‌اند که اناجیل دو بخش دارند: «۱» بخش اول مشمول تعالیم دینی است که حواریان از حضرت مسیح علیه السلام دریافت کردند که اصل و روح انجیل است. «۲» بخش دوم وقایع و حوادث تاریخی‌اند همچون شجره‌نامه حضرت عیسی و دستگیر شدن و روی صلیب کشیده شدن و در زمان مسیح وجود داشتن برکه معجزه‌آسا و غیره اموری است که نویسندگان خودشان نگاشته‌اند و الهامی نیست؛ بلکه نویسندگان اینها را مطابق افکار خویش نوشته‌اند و در برخی مواضع بیش از حد اغراق نموده‌اند چنانکه در یک جا نوشته‌اند که مسیح آنقدر کار کرد، یعنی آنقدر معجزات را به

تماشا گذاشت که اگر آنها در کتاب‌ها نگاشته می‌شدند، عدد کتاب‌ها آنقدر زیاد می‌شد که این کتاب‌ها نمی‌توانست در دنیا بگنجد، این چقدر مبالغه و اغراق بیش از حد است.

علاوه‌براین، تعبیر کردن چنین صدمهٔ بزرگی به مرگ که مسیح به آن دچار شد، هرگز خلاف محاوره نیست. تقریباً در هر قومی این محاوره وجود دارد که آنکه پس از دچار شدن به صدمهٔ مهلک، سرانجام زنده بماند، به وی می‌گویند که دوباره زنده شده است و در محاورهٔ هیچ قوم و کشور این هرگز تصنع و تکلف تلقی نمی‌شود.

پس از تمام این امور، یک مورد دیگر نیز درخور توجه است که در انجیل برناباس - که به احتمال زیاد در کتابخانه لندن وجود دارد، - این نکته نیز نگاشته شده که مسیح مصلوب نشده و روی صلیب جان نداده؛ حال، در اینجا می‌توانیم استنتاج کنیم که اگرچه این کتاب از اناجیل قرار داده نشده بلکه بدون هیچ داوری رد گشته ولی باز در این امر چه شکی وجود دارد که این یک کتاب قدیمی است و متعلق به دورانی است که هنوز اناجیل دیگر نگاشته نشده بودند، بنابراین، آیا ما اجازه نداریم که این کتاب قدیمی را کتاب تاریخ عهد قدیم تصور کرده و به مرتبه کتب تواریخ قرار داده و از آن بهره ببریم؟ و آیا از مطالعه این کتاب حداقل این نتیجه بر نمی‌آید که به هنگام مصلوب شدن

مسیح علیه السلام تمام مردم به اتفاق این باور را نداشتند که حضرت مسیح روی صلیب جان داده است؟

علاوه بر این، در خود این چهار انجیل نیز استعاراتی وجود دارد که به یک مرده گفته شد: این مرده نیست بلکه خواب است، پس در این صورت اگر انجیل نویسان حالت بیهوشی را به مرگ تعبیر کرده باشند، آیا این اتفاق بعید است؟ ما نگاشته‌ایم که در کلام پیامبر دروغ جایز نیست. مسیح سه روز ماندن خود در قبر را به سه روز یونس تشبیه داده است و از آن همین نکته معلوم می‌شود که چنانکه یونس سه روز در شکم ماهی زنده مانده بود همین‌طور مسیح نیز سه روز در قبر زنده ماند.

در آن زمان در [آیین] یهود قبرها مثل قبرهای امروزه نبود بلکه شبیه اتاق بود که از درون بسیار وسیع و گشاد بود و از یک طرف پنجره هم داشت و آن را با یک سنگ بزرگ می‌بستند؛ در آتی ما ثابت خواهیم کرد که قبر عیسی علیه السلام که به تازگی در سرینگر کشمیر کشف شده است، عیناً قبری به همان طرز است که در آن، حضرت مسیح در حالت بیهوشی نهاده شده بود.

خلاصه، از این آیه که ما همینک نوشته‌ایم، برمی‌آید که مسیح پس از بیرون آمدن از قبر به سمت جلیل رفت. و در انجیل مرقس مسطور است که وی از قبر خارج شده و در حال

رفتن به جادهٔ جلیل دیده شد و با ۱۱ حواری که در آن هنگام غذا می‌خوردند، دیدار کرد و به آنها دست و پاهای زخمی خود را نشان داد؛ حواریان نسبت به او گمان کردند که شاید روح است، آنگاه مسیح به آنها گفت که مرا لمس نموده و مشاهده کنید زیرا روح، هیچ جسم و استخوان ندارد که در من می‌بینید و سپس از آنها ماهی کباب شده و قدری عسل گرفت و جلویشان خورد. مراجعه کنید به مرقس فصل ۱۶ آیه ۱۴، لوقا فصل ۲۴ آیه ۳۹ الی ۴۲. از این آیات به یقین معلوم می‌شود که مسیح هرگز به آسمان صعود نکرد بلکه از قبر خارج شده و به سمت جلیل رفت و در جسم و لباس معمولی به‌سان انسان‌ها بود. چنانچه وی پس از مردن زنده می‌گشت، چگونه ممکن بود که در جسم جلالی‌اش نشانه‌های صلیب باقی بماند و به غذا نیاز داشته باشد و اگر نیاز می‌داشت، پس اکنون نیز شاید نیازمند غذا باشد.

خوانندگان فریب به دار آویخته شدنش را نخوردند چون صلیب یهود در آن زمان به‌سان به دار آویختن امروزه نبود که رهایی از آن تقریباً محال است. در آن دوران نه هیچ طنابی به گردن می‌انداختند و نه از روی تخته پایین می‌انداختند تا دار بزنند بلکه در آن زمان انسان را روی صلیب می‌کشیدند و در دستان و پاهایش میخ می‌کوبیدند و این امکان وجود داشت که چنانچه کسی پس از روی صلیب کشیدن تا دو روز مورد عفو قرار گیرد، قبل از شکستن استخوانش، او را زنده از روی صلیب

پایین بکشند و اگر کشتن مقصود می‌بود، حداقل برای سه روز او را روی صلیب می‌گذاشتند و آب و غذا نمی‌دادند و برای سه روز زیر نور آفتاب رها می‌کردند و سپس استخوان‌هایش را می‌شکستند و اینطور وی پس از تحمل تمام این عذاب‌ها می‌مرد؛ اما فضل و رحم خدای تعالی مسیح را از این همه عذاب مصون داشت که باعث ازپادرامدنش گردد. با به دقت مطالعه کردن انجیل به این امر پی خواهید برد که حضرت مسیح علیه السلام نه سه روز روی صلیب ماند و نه سه روز گرسنگی و تشنگی را تحمل کرد و نه استخوان‌هایش را شکستند؛ بلکه وی حدود دو ساعت روی صلیب ماند و رحم و فضل خداوند متعال برایش این اسباب را فراهم نمود که نزدیک عصر امر کشیده شدنش روی صلیب به تصویب رسید و آن روز، جمعه بود و زیاد از روز باقی نمانده بود و روز بعد سبت و عید فصح یهود بود و برای یهود حرام و جرم قابل مجازات بود که کسی را در روز سبت یا شب سبت روی صلیب باقی بگذارند و یهود نیز مانند مسلمین حساب قمری می‌داشتند و شب را بر روز مقدم می‌پنداشتند، پس، از یک سو اسباب زمینی فراهم شد و از سوی دیگر اسباب آسمانی از جانب خدای تعالی مهیا شد: هنگامی که ساعت شش بعد از ظهر فرا رسید، چنان تندباد شدیدی وزید که روی زمین تاریکی و ظلمت فرا گرفت و آن تاریکی برای سه ساعت ادامه داشت. رجوع کنید به مرقس فصل

۱۶ آیه ۳۳. این ساعت شش پس از ظهر به شبانگاه نزدیک است. حال، یهود به خاطر این نگران شدند که مبادا در این تاریکی، شب سبت فرا رسد و آنها مجرم سبت گشته و سزاوار مجازات گردند؛ لذا آنها با عجله مسیح و دو دزدی را که همراهش روی صلیب کشیده شده بودند، از روی صلیب پایین آوردند. علاوه بر این، یک سبب آسمانی دیگر این فراهم شد که وقتی پیلاتس در مسند قضا نشسته بود، همسرش برایش پیام فرستاد: با این شخص نیکوکار هیچ کاری نداشته باش «یعنی تلاش مکن که او را به قتل برسانی» چون امشب من در خواب به سبب او بسیار اذیت شدم. رجوع کنید به متی فصل ۲۷ آیه ۱۹. پس این فرشته‌ای که در خواب به همسر پیلاتس نشان داده شد، از آن، ما و هر انسان باانصاف به طور یقینی و قطعی می‌تواند بفهمد که هرگز مشیت خداوند متعال این نبود که مسیح روی صلیب فوت کند؛ از زمانی که جهان خلق شده، هرگز اینطور روی نداده که خداوند متعال برای صیانت و محافظت کسی، یکی را در رؤیا ترغیب و تحریض نماید که چنین باید کرد و سپس آن به حقیقت نپیوندد. مثلاً در انجیل متی مرقوم است که یکی از فرشتگان خداوند متعال در رؤیا به یوسف گفت که ”بلند شو و این کودک و مادرش را به مصر ببر و در آنجا تا زمانی که من به تو خبر ندهم، بمان زیرا هیرودیس سعی خواهد کرد که این کودک را پیدا کرده و بکشد.“ ببینید

انجیل متی فصل ۲ آیه ۱۳. حال، آیا می‌توان گفت که امکان وجود داشت یسوع پس از رسیدن به مصر هم کشته شود؛ همین‌طور از جانب خداوند متعال این تدبیر به عمل آمد که همسر پیلاطس رؤیا دید و امکان نداشت که این تدبیر به خطا برود و چنانکه در قصه مصر اندیشه کشته شدن مسیح، پنداری است که خلاف وعده مقرر شده خداوند متعال می‌باشد، همین‌طور در اینجا نیز خلاف قیاس است که فرشته خداوند متعال بر همسر پیلاطس ظاهر شود و به وی توصیه کند که چنانچه مسیح روی صلیب فوت کند، برایتان خوب نخواهد بود، اما این ظاهر شدن فرشته بیسود مانده باشد و مسیح روی صلیب کشته شده باشد؛ آیا نظیر این مورد در دنیا وجود دارد؟ هرگز. هر ضمیر انسان پاکدل هنگامی که از رؤیای همسر پیلاطس خبردار شود، بدون شک در درون خود این شهادت را احساس خواهد نمود که درحقیقت هدف این رؤیا این بود که جهت نجات مسیح پایه‌ای نهاده شود. اگرچه هر کسی صاحب اختیارست که در اثر تعصب در عقیده خود صداقت آشکار را رد نماید و قبول نکند اما از روی انصاف باید پذیرفت که خواب همسر پیلاطس جهت مصون ماندن مسیح از صلیب، شهادت بسیار وزین است. علاوه‌براین، انجیل درجه یک یعنی متی این مطلب را قید نموده است. اگرچه من چنین شهادت فراوان را در این کتاب خواهم نوشت که از آنها الوهیت مسیح و مسئله کفاره بکلی باطل ثابت

خواهد شد؛ اما دیانت و حق‌پسندی همیشه اقتضا می‌کند که در پذیرفتن صداقت، به قوم و خانواده و عقاید رسمی هیچ اعتنایی نوزیم. از وقتی که انسان آفریده شده، او از روی کوتاه‌اندیشی خود هزاران چیز را خدا قرار داده است؛ تا این حد که گربه‌ها و مارها را نیز پرستیده است اما باز افراد عاقل از توفیق خداداد از چنین عقاید مشرکانه رهایی می‌یافته‌اند.

از جمله آن شهادت‌هاست که بر زنده ماندن مسیح ابن مریم از روی صلیب به دست آورده‌ایم، آن سفر دور و درازش است که پس از خارج شدن از قبر به سوی جلیل طی نمود. بامداد یکشنبه، اول وی با مریم مگدلینی ملاقات کرد، مریم فوراً به حواریان خبر داد که مسیح زنده است اما آنها باور نکردند، سپس دو نفر از حواریان که داشتند به دهات می‌رفتند، وی را دیدند و سپس مسیح نزد یازده حواری که مشغول غذا خوردن بودند، آمد و آنها را به سبب بی‌ایمانی و سنگدلی ملامت کرد. رجوع کنید به مرقس فصل ۱۶ آیه ۹ الی ۱۴. و هنگامی که حواریان مسیح در حال سفر به روستای عموآس بودند که از اورشلیم حدود ۶ مایل فاصله دارد، مسیح آنها را ملاقات کرد و زمانی که آنها نزدیک روستا رسیدند، مسیح خواست از آنها جدا شود اما آنها او را از رفتن منع کردند که امشب همراه‌شان بماند. سپس وی همراه آنها غذا خورد و همگی آن شب را در روستای عموآس سپری کردند. رجوع کنید به لوقا فصل ۲۴ آیه ۱۳ الی



۳۱. اکنون معلوم است که از جسم جلالی که اعتقاد می‌رود که پس از مرگ به مسیح داده شد، صادر شدن حرکاتی همچون جسم فانی مثلاً خوردن، نوشیدن، خوابیدن، مسافرت طولانی به سوی جلیل که حدود ۱۱۴ مایل از اورشلیم فاصله دارد، کاملاً ناممکن و نامعقول است و باوجود این که به سبب گرایش افکار، در قصه‌های اناجیل بسیار تغییری و تبدیلی روی داده است اما باز هم کلماتی یافت می‌شود که از آنها به صراحت اثبات می‌شود که مسیح با همان جسم فانی و معمولی خود با حواریان ملاقات کرده بود و فاصله طولانی به سوی جلیل را پیاده طی نمود و به حواریان زخم‌های خویش را نشان داد و در هنگام شب، همراه آنها غذا میل کرد و خوابید. در آتی اثبات خواهیم کرد که او زخم‌های خود را با استعمال مرهمی درمان نمود.

در اینجا جای تأمل دارد که مسیح پس از دریافت جسم جلالی و ابدی و غیرفانی بایستی از خوردن و آشامیدن رهایی یافته و برای همیشه به دست راست خداوند متعال می‌نشست و از هر نوع داغ و درد و نقصان منزّه گشته و رنگ جلال خدای ازلی و ابدی را به خود می‌گرفت اما در او این نقص باقی مانده بود که بر جسمش زخم‌های تازه از صلیب و میخ‌ها وجود داشت که از آن خون می‌ریخت و درد و رنج می‌کشید و برای درمان آنها مرهمی هم آماده شده بود. خلاصه، مسیح ابن مریم باوجود دریافت جسم جلالی و فناپذیر که تا ابد باید سلامت و بی‌عیب

و کامل و تغییرناپذیر می‌ماند، دچار چندین نقص شده بود و شخص مسیح به حواریان گوشت و استخوان خویش را نشان داد و سپس به آن بسنده نکرد بلکه از لوازم این جسم فانی یعنی درد گرسنگی و تشنگی را هم کشید و گرنه چه نیازی به این حرکت بیهوده‌ای بود که در اثنای مسافرت به جلیل غذا بخورد و آب بیاشامد و استراحت کند و بخوابد. در این چه شکی است که برای این جسم فانی گرسنگی و تشنگی نیز دردی است که چنانچه پیش از حد شود منجر به مرگ می‌گردد؛ بنابراین، بدون تردید این امر راست است که مسیح روی صلیب نمرد و جسم جلالی هم دریافت نکرد بلکه وی به حالت اغماء رفته بود که شبیه به مرگ بود. و به فضل خداوند متعال در قبری که وی را گذاشتند، همانند قبرهای این کشورها نبود بلکه اتاق گشادی بود که پنجره داشت و از آن باد می‌آمد. در آن عصر در یهود این رسم بود که قبر را به صورت اتاق گشاده می‌ساختند و در آن پنجره‌ای هم می‌گذاشتند و چنین قبور از پیش آماده می‌بود و سپس به هنگام نیاز، جنازه را در آن می‌نهادند. از اناجیل به صراحت بر این امر گواهی یافت می‌شود؛ در انجیل لوقا این عبارت مسطور است ”روز یکشنبه، صبح خیلی زود زنان دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود برداشته و بر سر قبر رفتند. وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کنار زده شده است. «در اینجا باید تأمل و تعمق

کنید» پس وارد قبر شدند اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود. رجوع کنید به لوقا فصل ۲۴ آیه ۲، ۳. اکنون به عبارت ”وارد شدن به قبر“ دقت بفرمایید، بدیهی است که انسان در قبری می‌تواند وارد شود که به سان اتاق باشد که پنجره هم داشته باشد، ما در آتی در این کتاب در محل خود عنوان خواهیم داشت که در عصر حاضر قبری که مال حضرت عیسی علیه السلام در سرینگر کشمیر پیدا شده است، نیز پنجره دارد و این سخن نیز یک راز است که در صورت توجه به آن، دل‌های محققین و پژوهشگران می‌توانند به نتیجه عظیم الشانی برسند.

از جمله شهاداتی که از اناجیل به دست آوردیم، آن قول پیلاطس است که در انجیل مرقس مرقوم است. آن قول این است: ”آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت آماده می‌کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف اهل رامه که یکی از اعضای شورای عالی یهود بود و با اشتیاق انتظار فرارسیدن ملکوت خدا می‌کشید، با جرأت نزد پیلاطس رفت و جنازه عیسی را خواست. پیلاطس باور نمی‌کرد که عیسی به این زودی فوت کرده باشد.“ رجوع کنید به مرقس فصل ۱۵ آیه ۴۲ الی ۴۴. از این عبارت ما این نکته را استنتاج می‌کنیم که حتی در هنگام مصلوب شدن مسیح، درباره مردنش شک و تردید ایجاد شده بود و گفتنی است که این اظهار شک و

تردید هم از جانب شخصی بود که به خوبی تجربه داشت که انسان در ظرف چند مدت روی صلیب جان می‌دهد.

و از جمله شهاداتی که از اناجیل به دست ما رسیده، آن عبارت انجیل است که در زیر می‌نویسم:

”سران قوم یهود نمی‌خواستند جسدها روز بعد که شنبه و روز اول عید بود، بالای دار بمانند؛ بنابراین، از پیلاتس خواهش کردند که دستور بدهد ساق پاهایشان را بشکنند تا زودتر بمیرند و جسدهایشان را از بالای دار پایین بیاورند. پس سربازان آمدند و ساق پاهای آن دو نفر را که با عیسی اعدام شده بودند، شکستند ولی وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که مرده است پس ساق‌های او را نشکستند. یکی از سربازان نیزه خود را به پهلو عیسی فرو کرد و فی الفور از آن خون و آب بیرون آمد. رجوع کنید به یوحنا فصل ۱۹ آیه ۳۱ الی ۳۴. از این آیات به وضوح معلوم می‌شود که در آن دوران برای خاتمه دادن زندگی آن کس که روی صلیب کشیده شده باشد، این رسم بود که وی را چند روز روی صلیب می‌گذاشتند و سپس استخوانش را می‌شکستند اما استخوان‌های مسیح به عمد شکسته نشد و وی از روی صلیب به‌سان آن دو دزد به طور قطع زنده پایین آورده شد، به همین خاطر به هنگام فرو کردن نیزه به پهلویش، خون بیرون آمد، در حالی که خون مرده منجمد می‌شود.

در اینجا این نکته نیز به صراحت معلوم می‌شود که این یک تدبیری بود که پیلاطس مخفیانه انجام داده بود زیرا وی انسان خداترس و پاکدل بود. اگرچه او از رعایت و ملاحظه آشکار مسیح، بیم قیصر داشت چرا که یهود مسیح را یاغی قرار می‌دادند اما وی سعادت‌مند بود که مسیح را شناخت؛ اما قیصر این نعمت را نیافت. پیلاطس نه تنها مسیح را شناخت بلکه بسیار مراعاتش نمود و وی هرگز نمی‌خواست که مسیح روی صلیب کشیده شود. از بررسی اناجیل به بداهت معلوم می‌شود که پیلاطس چندین بار قصد کرد که مسیح را آزاد کند اما یهود گفتند: چنانچه این مرد را رها کنی، این عملت دال بر این خواهد بود که تو خیرخواه قیصر نیستی و گفتند که این یاغی است و به فکر این است که خود پادشاه شود. رجوع کنید به یوحنا فصل ۱۹ آیه ۱۲. و خواب همسر پیلاطس هم محرک این بود که مسیح از روی صلیب نجات داده شود وگرنه تباهی و نابودی دامنشان را می‌گرفت اما چون یهود قوم شروری بودند و علیه پیلاطس آماده شکایت کردن بودند لذا پیلاطس جهت خلاصی و نجات مسیح، با حکمت و نقشه عمل کرد؛ اول برای مصلوب شدن مسیح روزی را انتخاب کرد که جمعه بود و تنها چند ساعت از روز باقی مانده بود و شب سبت نزدیک بود؛ وی به خوبی می‌دانست که یهود مطابق دستورات شریعت خود، تنها تا شبانگاه می‌توانند مسیح را روی صلیب بگذارند و به محض فرا

رسیدن غروب، شب سبت‌شان شروع می‌شود و در آن، گذاشتن کسی روی صلیب جایز نیست و همین‌طور هم روی داد؛ مسیح قبل از شبانگاه از روی صلیب پایین آورده شد. این هرگز قرین قیاس نیست که دو دزد که همراه مسیح روی صلیب کشیده شده بودند، به هنگام پایین آوردن، زنده باشند و مسیح تنها در ظرف دو ساعت مرده باشد بلکه این تنها بهانه‌ای بود که استخوان مسیح را نشکنند. برای انسان عاقل این دلیل بسیار محکمی است که هر دو دزد در حالت زنده از روی صلیب پایین آورده شدند و این امر عادی و طبق معمول بود که مردم از روی صلیب زنده پایین آورده می‌شدند و آنها تنها در صورتی می‌مردند که استخوان‌های‌شان شکسته می‌شد و یا در اثر تشنگی و گرسنگی چند روزه روی صلیب جان می‌دادند؛ اما از این موارد هیچکدام هم به مسیح پیش نیامد، نه وی چندین روز روی صلیب تشنه و گرسنه ماند و نه استخوان‌هایش را شکستند. آنها با گفتن این که مسیح مرده است، یهود را غافل کرده بودند اما زندگی دزدان را با شکستن استخوان‌هایشان در همان دم خاتمه دادند. دلیل ما در صورتی سست می‌شد که اگر درباره یکی از دزدان هم گفته می‌شد که او مرده است و نیازی به شکستن استخوان‌هایش نیست. علاوه‌براین، فردی به نام یوسف، دوست محترم پیلاتس که رئیس آن حومه و از شاگردان مخفی مسیح بود، به موقع خود را رساند. به نظر او

نیز با اشارهٔ پیلاطس آمده بود؛ بنابراین، مسیح را جنازه قرار داده و به او سپرد و چون وی یک آدم بزرگی بود لذا یهود نمی‌توانستند با او مخالفت کنند. هنگامی که وی آمد، مسیح در حال کما و اغما بود، وی او را به عنوان جنازه تحویل گرفت و در همانجا اتاق بزرگی بود که مطابق رسم آن زمان به طور قبر بنا شده بود، در آن اتاق یک پنجره هم بود. این اتاق در جایی واقع بود که خارج از نفوذ یهود بود، مسیح را در این اتاق به اشارهٔ پیلاطس گذاشتند. این حادثه در زمانی پیش آمد که از وفات حضرت موسی چهارده قرن گذشته بود و جهت تجدید شریعت اسرائیلی، مسیح، مجدد و احیاگر قرن چهاردهم بود. اگرچه یهود در این قرن چهاردهم منتظر مسیح موعود بودند و پیشگویی‌های پیامبران پیشین نیز در باب این زمان گواهی می‌دادند اما افسوس که آخوندهای نالایق یهود، آن زمان و موسم را نشاخته و مسیح موعود را دروغگو قرار دادند و نه تنها این بلکه او را کافر و نامش ملحد نهادند و سرانجام، فتوای قتلش را هم صادر کردند و به دادگاه مراجعه نمودند. از این معلوم می‌شود که خداوند متعال در قرن چهاردهم چنین تاثیری نهاده است که در آن دل‌های قوم سخت و آخوندها، دنیاپرست و کر و دشمن حق می‌شوند. در اینجا چنانچه بین قرن چهاردهم موسی و قرن چهاردهم مثل موسی که پیامبرما صلی الله علیه و سلم است، مقایسه شود، اول این نکته به چشم

می خورد که در این هر دو قرن، دو فرد هستند که ادعای مسیح موعود بودن نموده‌اند و ادعایشان صادق و از جانب خداوند متعال بود و علاوه بر این، معلوم می‌شود که علمای قوم، هر دو را کافر قرار داده و ملحد و دجال نام نهادند و نسبت به هر دو فتوای قتل نوشتند و هر دو را به دادگاه کشیدند؛ دادگاه یکی مال رومی‌ها بود و دادگاه دیگری مال انگلیسی‌ها؛ اما عاقبت، هر دو از آن، نجات داده شدند و آخوندهای هر دو قوم یعنی یهودیان و مسلمانان در هدف خویش ناکام ماندند. خداوند متعال اراده کرده است که به هر دو مسیح جماعت بزرگی بدهد و دشمنان هر دو قوم را ناکام و نامراد گرداند. خلاصه، قرن چهاردهم موسی و قرن چهاردهم پیامبرما صلی الله علیه و سلم برای مسیح خویش هم سخت است و هم انجامکار مبارک.

از جمله آن شهاداتی که بر مصون ماندن مسیح از صلیب از اناجیل پیدا می‌کنیم، یکی آن شهادت است که در انجیل متی فصل ۲۶ آیه ۳۶ الی ۴۶ مرقوم است. در آن بیان شده است که حضرت مسیح علیه السلام پس از دریافت وحی درباره دستگیر شدن خود، تمام شب با گریه و تضرع در بارگاه الهی سجده می‌کرد و دعا می‌خواند و ضروری بود که چنین دعای متضرعانه که برای آن به مسیح وقت و فرصت فراوان داده شده بود، مستجاب می‌شد؛ زیرا درخواست انسان مقبول در پیشگاه خداوند متعال که به هنگام بی‌قراری باشد، هرگز رد نمی‌شود؛



پس چطور دعای تمام شب و دعای دل دردمند و دعای حالت مظلومانه مسیح رد شد، در حالی که مسیح ادعا می‌نمود که پدر، که در آسمان است، دعای مرا مستجاب می‌کند؛ پس چطور باور شود که خدا دعاهایش را مستجاب می‌نمود در حالی که دعای این حالت بیقراری‌اش را مستجاب نکرد. از انجیل نیز این معلوم می‌شود که حضرت مسیح علیه السلام در دل خود اطمینان داشت که دعایش به حتم مستجاب شده است و از این حیث وی به خدا اعتماد کامل داشت به همین دلیل هنگامی که وی را دستگیر کردند و روی صلیب کشیدند و علایم ظاهری را مخالف امید خویش یافت، بی‌اختیار از دهانش این عبارت خارج شد که ”ایلی ایلی لما سبقتانی“ ای خدای من! ای خدای من! چرا رهایم کردی. یعنی من هرگز امید نداشتم که عاقبت من اینگونه خواهد بود و روی صلیب جان خود را از دست می‌دهم؛ مطمئن بودم که تو دعایم را مستجاب می‌نمایی. بنابراین، از این هر دو مقام انجیل به بداهت ظاهر می‌شود که مسیح در دل خود یقین کامل داشت که دعایش به طور حتم مستجاب خواهد شد و تمام شب دعا کردنش با گریه و زاری به هدر نخواهد رفت. وی خود به شاگردان خویش این تعلیم داده بود که اگر دعا کنید، دعایتان مستجاب می‌شود بلکه به طور مثال قصهٔ یک قاضی را هم بازگو نموده بود که نه از مخلوق می‌ترسید و نه از خدا و هدفش از تعریف این قصه این بود که

حواریان اطمینان پیدا کنند که بدون شک خداوند متعال دعا را مستجاب می‌نماید. اگرچه مسیح از طرف خداوند متعال خبردار شده بود که دچار مصیبت بزرگی خواهد شد اما مسیح همانند عارفان به این دلیل دعا کرد که برای خداوند متعال هیچ چیز ناممکن نیست، او در امحا و اثبات اختیار کامل دارد لذا این واقعه که نعوذبالله دعای خود مسیح هم مستجاب نشد، امری است که بر شاگردانش تاثیر بسیار بدی می‌گذاشت، پس چطور ممکن بود که نمونه‌ای که ایمان را ضایع کند به حواریان داده شود درحالی که در این صورت آنها با چشمان خود می‌دیدند که دعای پیامبری بزرگ همچون مسیح که تمام شب با تضرع و زاری خوانده بود، مستجاب نشد و از این نمونه بد، ایمان‌شان دچار امتحان سختی می‌شد؛ لذا رحمت خداوند متعال همین را اقتضا نمود که آن دعا را مستجاب نماید. به یقین بدانید که آن دعایی که در موضعی به نام گتسمینی خوانده شد، همانا مستجاب واقع گردیده بود.

در اینجا امری دیگر نیز درخور توجه است که چنانکه جهت قتل مسیح مشورت شده بود و بدین هدف بزرگان قوم و آخوندهای محترم در خانه سردار کاهنان به نام «قیافا» جمع شده بودند که به هر طریقی مسیح را به قتل برسانند، همین مشورت برای قتل حضرت موسی نیز به عمل آمده بود و همین مشورت برای کشتن پیامبرما صلی الله علیه و سلم نیز در مکه

در دارالندوه صورت گرفته بود؛ اما خدای قادر هر سه پیامبر بزرگ را از تاثیر بد این مشورت مصون نگهداشت و مشورتی که دربارهٔ مسیح صورت گرفت، به لحاظ زمانی در وسط این دو مشورت بود، پس چه دلیلی وجود دارد که وی مصون نگهداشته نشد در حالی که از هر دو پیامبر بزرگ خیلی بیشتر دعا کرده بود. به علاوه، وقتی که خداوند متعال دعای بندگان عزیز خود را به حتم قبول می‌کند و مشورت شروران را باطل می‌نماید، پس چه دلیلی وجود دارد که دعای مسیح مستجاب نشود. هر انسان صادق تجربه دارد که دعای حالت بیقراری و مظلومیت مورد قبول واقع می‌شود بلکه برای انسان صادق هنگام مصیبت، هنگام ظهور آیت و نشانه می‌باشد و من شخصاً در این مورد صاحب تجربه‌ام. به خاطر دارم که دو سال پیش دکتر مارتن کلارک مسیحی ساکن امرتسر پنجاب، در دادگاه ناحیه گورداسپور علیه من شکایت دروغین مبنی بر اتهام اقدام قتل کرده بود و گفت که انگار من فردی به نام عبدالحمید را برای قتل دکتر نامبرده فرستادم؛ و در این شکایت از سه قوم یعنی مسیحی و هندو و مسلمان افراد حيله‌گر علیه من باهم تباری کردند و تا جایی که مقدورشان بود، سعی کردند این تهمت سوء قصد را علیه من به ثبوت برسانند. کشیشان مسیحی از این جهت از دست من ناراحت بودند که اینجانب در صدد این بودم و همچنان هستم که باور اشتباهی که مسیحیان نسبت به

مسیح دارند، بندگان خدا را از آن، نجات دهم و این اولین نمونه دشمنی و عداوت بود که از جانب این مردم دیدم. و هندوها به این خاطر از من عصبانی بودند که من درباره یکی از کاهنانشان که اسمش لیکرام بود، پس از گرفتن رضایتش، با وحی الهی پیشگویی کرده بودم که وی می‌میرد و آن پیشگویی در موعد خویش به حقیقت پیوست و آن یک آیت و نشانه هیبتناک خدا بود. و مسلمانان به این جهت از من ناراحت شده بودند که من مخالف بعثت مهدی خونی و مسیح جانی و مسئله جهادشان بودم، بنابراین، سرکردگان این سه قوم علیه من باهم این مشورت کردند که هر طور شده این اتهام را علیه من اثبات کنند و در اثر آن، یا کشته یا دربند کشیده شوم و اینان در این افکار خود در نزد خداوند متعال ظالم بودند و او از پیش مرا درباره این خبر داده بود که علیه تو چنین توطئه‌هایی صورت خواهد گرفت و بشارت هم داده بود که سرانجام از این تهمت، تبرئه خواهی شد.

لازم به ذکر است که از این الهامات پاک خداوند متعال، به صدها نفر قبل از وقوع این رویداد، خبر داده شد. و هنگامی که من پس از دریافت این خبر توسط وحی خدا، در بارگاهش این دعا کردم که ای مولای من! این بلا را از من دور بگردان، آنگاه به من وحی شد که من آن را دور می‌کنم و تو را در این قضیه تبرئه خواهم نمود. از این الهام نیز به بسیاری از افراد که پیش از سیصد نفر بودند، اطلاع داده شد و آنها تاکنون نیز زنده‌اند.

سپس دشمنان من این کار را کردند که گواهان دروغین را در دادگاه آوردند و این اتهام را به ثبوت رساندند و افراد سه قوم که ذکر کرده‌ام، علیه من گواهی دادند؛ قاضی این محاکمه کاپیتان دبلیو دگلس، معاون مامور عالی‌رتبه دولت ناحیه گورداسپور بود، خداوند متعال بر او با اسباب مختلفی حقیقت این قضیه را روشن ساخت و وی پی برد که این شکایت دروغین است؛ آنگاه صفت انصاف‌دوستی و عدالت‌پروری‌اش تقاضا نمود که هیچ ملاحظه‌ای در این دکترا که کشیش هم بود، نرورزیده و این شکایت را دروغین اعلام کند و چنانکه من با دریافت وحی خداوند متعال برخلاف شرایط خطرناک موجود در مجمع‌های عمومی و به صدها نفر از تبرئه شدن خود خبر داده بودم، سرانجام همانطور رخ داد و این امر مایه تقویت ایمان بسیاری از افراد گشت. و نه تنها همین بلکه این قبیل چندین تهمت دیگر و افترای مجرمانه علیه من به علل مزبور زده و آنها را به دادگاه برده بودند؛ اما خداوند متعال مرا پیش از آن که در دادگاه احضار شوم، از اول و آخر ماجرا خبر می‌داده است و در هر شکایت خطرناک، به تبرئه شدنم بشارت می‌داده است.

از این نطق مدعا آن بود که بدون شک خداوند متعال دعاها را مستجاب می‌کند علی‌الخصوص هنگامی که توکل‌کنندگان در حالت مظلومانه به آستانه‌اش سر خم می‌کنند؛ آنگاه وی قطعاً به فریادشان می‌رسد و به طور عجیبی به آنها یاری

می‌رساند و ما بر این امر گواه هستیم، پس چه باعث و سبب شد که دعای مسیح که او در حالت بی‌قراری خوانده بود، مورد قبول واقع نشد؟ نخیر؛ بلکه دعایش مستجاب گردید و خداوند متعال او را از مرگ روی صلیب مصون داشت. خداوند متعال جهت محافظتش، هم از زمین و هم از آسمان اسبابی را مهیا نمود. خداوند متعال به یوحنا یعنی یحیی پیامبر مهلتی برای دعا کردن نداد چون زمان بازگشتش فرا رسیده بود؛ اما به مسیح تمام شب مهلت داد و وی تمام آن شب در سجده و قیام به درگاه خداوند متعال دعا خواند؛ و چون اراده‌ی خداوند متعال بر این بود که مسیح، بیقراری خود را ابراز نماید و از خدایی که هیچ چیزی برایش ناممکن نیست، رهایی خویش را بطلبد، بنابراین، او مطابق سنت قدیمی‌اش، دعایش را مستجاب نمود. یهود در این طعنه‌ی خود دروغگو بودند که پس از کشیدن مسیح روی صلیب زدند که او به خدا توکل کرده بود، پس چرا خدا او را نجات نداد! خداوند متعال تمام نقشه‌های یهود را نقش بر آب نمود و مسیح عزیز خود را از صلیب و لعنت آن، مصون داشت و یهود ناکام ماندند.

و از جمله‌ی شهاداتی که پیدا کردیم، آن آیه انجیل متی است که در زیر می‌نویسم: ” خون مردم بی‌گناهی که شهید شده‌اند، به گردن شما خواهد بود، یعنی از هابیل معصوم گرفته تا زکریا پس بر خیا که او را در داخل خانه‌ی خدا بین عبادتگاه و قربانگاه

کشتید. باور کنید تمام این کارها به گردن این نسل خواهد افتاد.“ رجوع کنید به متی فصل ۲۳ آیه ۳۵-۳۶. اکنون اگر به این آیات نگاه کنید، روشن خواهد شد که در این آیات حضرت مسیح علیه السلام به وضوح فرموده که یهود پیامبران را کشته‌اند و سلسله این کشتارشان به زکریای پیامبر به پایان رسیده است؛ پس از وی، آنها قدرتی پیدا نخواهند کرد که پیامبری را به قتل برسانند. این یک پیشگویی بزرگی است و از آن به صراحت این نتیجه بر می‌آید که حضرت مسیح با کشیده شدن روی صلیب کشته نشد بلکه از صلیب مصون مانده و سرانجام به مرگ طبیعی درگذشت؛ چون اگر این سخن درست بود که حضرت مسیح نیز به سان زکریا به دست یهود کشته می‌شد آنگاه حضرت مسیح در این آیات مزبور به کشته شدن خویش نیز اشاره می‌کرد و چنانچه بگویید که حضرت مسیح علیه السلام نیز توسط یهود کشته شد اما کشته شدنش برای یهود گناهی و عیبی ندارد چرا که وی به خاطر کفاره کشته شد، این پندار هم درست نیست چون در یوحنا فصل ۱۹ آیه ۱۱ مسیح به صراحت گفته است که یهود به سبب قصد کشتن مسیح سخت گنهکارند. و همین‌طور وی در مواضع متعددی به این امر اشاره نموده و به صراحت مرقوم است که به علت این جرمی که از یهود نسبت به مسیح سر زده، آنها نزد خداوند متعال سزاوار کیفر شده‌اند. رجوع کنید به انجیل متی فصل ۲۶ آیه ۲۴.

از جمله شهادت‌اناجیل که ما پیدا کرده‌ایم، آن عبارت انجیل متی است که در زیر می‌نویسیم: ”من به شما راست می‌گویم که بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند دید.“ رجوع کنید به انجیل متی فصل ۱۶ آیه ۲۸. همین‌طور عبارت انجیل یوحنا این است: ”یسوع به وی گفت: اگر بخواهم او «یعنی یوحنا حواری» تا بازگشتم همینجا «یعنی در اورشلیم» می‌ماند.“ ببینید یوحنا فصل ۲۱ آیه ۲۲. یعنی چنانچه بخواهم یوحنا تا بازگشتم نمیرد. از این آیات به کمال صفایی ثابت می‌شود که مسیح علیه السلام وعده داده بود که برخی افراد تا آنگاه زنده می‌مانند که وی بازگردد و از آن کسانی که زنده می‌ماندند، یکی یوحنا را قرار داد. پس لازم بود که این وعده محقق شود. مسیحیان نیز پذیرفته‌اند که جهت تحقق پیشگویی، آمدن مسیح در آن زمان که هنوز برخی مردم آن دوران زنده بودند، ضروری بود تا پیشگویی مطابق وعده به وقوع بپیوندد. بر همین مبنا کشیشان محترم قبول دارند که یسوع مطابق وعدهٔ خویش به هنگام نابودی اورشلیم آمده بود و یوحنا او را دیده بود؛ زیرا وی تا آنگاه زنده بود. اما باید به یاد داشته باشید که مسیحیان این امر را نمی‌پذیرند که مسیح آنگاه به طور حقیقی مطابق پیشگویی‌های خود از آسمان نازل شده بود بلکه آنها می‌گویند که وی بر یوحنا در حالت مکاشفه ظاهر شده بود تا آن پیشگویی خویش را



محقق کند که در متی فصل ۱۶ آیه ۳۸ مندرج است؛ اما من می‌گویم که با اینچنین آمدن، پیشگویی نمی‌تواند به حقیقت بپیوندد، این تاویل بی‌نهایت سست و ضعیف است و انگار با بی‌نهایت تکلف و تصنع رد کردن خرده‌بگیران و منتقدان است. این معنی آنقدر اشتباه و بدیهی‌البطلان است که نیاز به رد آن هم نیست؛ چون چنانچه قرار بود که مسیح در خواب یا مکاشفه بر کسی ظاهر شود، در آنصورت چنین پیشگویی مایه خنده و تمسخر بود.<sup>۱</sup> و به این شکل که حضرت مسیح بر پولوس نیز ظاهر شده بود. به نظر می‌رسد این پیشگویی که در متی فصل ۱۶ آیه ۲۸ آمده، کشیشان محترم را به شدت نگران کرده است و آنها مطابق عقیده خویش نمی‌توانند آن را به طور معقول معنی کنند چون گفتن این برای‌شان سخت بود که به هنگام نابودی و ویرانی اورشلیم، مسیح از آسمان با جلال نازل شده

---

<sup>۱</sup> من در برخی کتاب‌ها دیده‌ام که علمای عصر حاضر مسیحیان نیز متی فصل ۲۶ آیه ۲۴ را با تکلف و تصنع معنی می‌کنند؛ می‌گویند: درحالی که مسیح برای آمدن خویش این شرط گذاشته که برخی افراد آن زمانه هنوز زنده خواهند بود و یک حواری نیز زنده خواهد بود لذا ضروری است که تا ظهور مسیح آن حواری نیز زنده باشد و چون مسیح تاکنون نیامده است لذا باور دارند که آن حواری در کوهی مخفی بوده و منتظر مسیح است. مؤلف

بود و چنانکه برق آسمانی را همه می‌توانند ببینند، همه او را دیدند و این جمله انجیل را نیز نمی‌توانستند نادیده بگیرند که ” بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند دید“ بنابراین، با نهایت تکلف این پیشگویی را در صورت مکاشفه پذیرفتند؛ اما این درست نیست چون همواره بندگان برگزیده خداوند متعال در مکاشفه به چشم مردم می‌خورند و برای آن مکاشفه و خواب هم شرط نیست بلکه در بیداری هم دیده می‌شوند و من خود نیز در این زمینه صاحب تجربه‌ام، من چندین بار به طور مکاشفه حضرت مسیح علیه السلام را دیده‌ام و با برخی پیامبران دیگر نیز در حالت بیداری ملاقات کرده‌ام و من سید و مولا و امام پیامبران‌ما، محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نیز چندین بار در عین حالت بیداری دیده‌ام و با ایشان گفتگو کرده‌ام و در چنان بیداری واضح و روشن دیده‌ام که همراه آن هیچ نام و نشانی از خواب یا غفلت نبود و با برخی افراد فوت شده دیگر نیز بر قبرشان یا به مکان‌های دیگر در عین بیداری ملاقات کرده‌ام و با آنها سخن گفته‌ام. به خوبی می‌دانم که اینگونه در عین بیداری با مردم گذشته ملاقات صورت می‌گیرد و نه تنها ملاقات بلکه گفتگو هم رد و بدل می‌شود و با همدیگر دست هم داده می‌شود. و در آن بیداری و در بیداری روزمره و در لوازم حواس آن هیچ تفاوتی وجود ندارد. دیده می‌شود که ما در همین عالم

هستیم و همین گوش و همین چشمان و همین زبان است اما پس از کمی دقت معلوم می‌شود که آن عالم دیگر است. دنیا این نوع بیداری را نمی‌شناسد چراکه دنیا سرگرم زندگی غفلت است، این بیداری از آسمان داده می‌شود و به کسانی اعطا می‌شود که حواس جدید دریافت می‌کنند. این امر راست و درست است و از وقایع حقه است، پس اگر مسیح اینگونه به هنگام نابودی اورشلیم بر یوحنا ظاهر شد، اگرچه در بیداری باشد و با او تکلم هم کرده باشد و با او دست هم داده باشد، باز این واقعه هیچ ربطی به این پیشگویی ندارد بلکه این، آن اموری است که همواره در دنیا ظاهر می‌شوند و اکنون نیز اگر ما توجه کنیم، به فضل خدا می‌توانیم مسیح را یا پیامبر مقدس دیگری را در عین بیداری ملاقات کنیم اما با چنین ملاقات، پیشگویی متی فصل ۱۶ آیه ۲۸ نمی‌تواند به تحقق برسد.

پس حقیقت اصلی این است که چون مسیح می‌دانست که از صلیب مصون مانده و به کشور دیگری خواهد رفت و خداوند متعال او را هلاک نمی‌کند و از دنیا نمی‌برد و او هرگز فوت نخواهد کرد مگر پس از آن که نابودی یهود را به چشم خود ببیند و پادشاهی که برای برگزیدگان در آسمان مقرر می‌باشد نتایج خود را ابراز نماید، به همین خاطر مسیح این پیشگویی کرد تا به شاگردان خویش اطمینان خاطر دهد که به‌زودی نشانه‌ام را می‌بینید و آنهایی که علیه من شمشیر کشیده‌اند، در

حیات من، در روبروی من با شمشیر کشته خواهند شد. پس اگر برهان چیزی است، برای مسیحیان برهانی بزرگتر از این وجود ندارد که مسیح با زبان خود پیشگویی می‌کند که هنوز برخی از شما زنده خواهند بود که من باز می‌گردم.

گفتنی است که در اناجیل درباره آمدن حضرت مسیح دو رقم پیشگویی وجود دارد: «۱» دسته اول بالغ بر آن پیشگویی‌هاست که وعده آمدن در آخرالزمان را عنوان می‌کند و آن وعده در خصوص بعثت روحانی است، و آن آمدن همان نوع آمدن است که ایلیا نبی در زمان مسیح آمده بود، و وی در این زمانه ما به سان ایلیا آمده است و آن همین نگارنده است که خادم نوع انسان است و مسیح موعود گشته و به نام مسیح علیه السلام آمده. مسیح در انجیل نسبت به من خبر داده است، پس سعادت‌مند کسی است که جهت تعظیم و احترام مسیح، در خصوص من با انصاف و دیانت تفکر و تعمق کند و مورد لغزش قرار نگیرد.

«۲» پیشگویی‌های دسته دوم در اناجیل آن است که حاکی از آمدن مجدد مسیح است اما آنها درحقیقت برای اثبات آن زندگی مسیح است که وی به فضل خدای تعالی پس از صلیب ادامه داد. گفتنی است که خداوند متعال این بنده برگزیده خویش را از مرگ روی صلیب مصون داشت؛ چنانکه یکی از این پیشگویی‌ها همینک بیان گردیده است. مسیحیان این اشتباه

کرده‌اند که این دو نوع پیشگویی را باهم خلط می‌کنند و به این خاطر به مشکلات مختلف و نگرانی‌هایی روبرو می‌شوند، خلاصه، جهت مصون ماندن مسیح از صلیب، این آیه متی که در فصل ۱۶ مندرج است، برهان بزرگی است.

و از جمله شهاداتی که از اناجیل پیدا کرده‌ایم، آیه زیر انجیل متی است: ”و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر می‌شود. آنگاه اقوام سراسر جهان عزا می‌گیرند و مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمان، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم.“ رجوع کنید به متی فصل ۲۴ آیه ۳۰. معنی این آیه آن است که حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید که دورانی فرا می‌رسد که از آسمان یعنی تنها به قدرت خداوند متعال چنین علوم و شهاداتی پیدا خواهند شد که عقیده الوهیت مسیح یا فوت شدنش روی صلیب و صعود کردن به آسمان و بازگشتنش را باطل ثابت خواهند کرد و ملت‌هایی که منکر حقانیت این پیامبر بودند بلکه به دلیل روی صلیب کشیده شدنش همانند یهود وی را لعنتی می‌پنداشتند بر دروغشان نیز آسمان گواهی خواهد داد زیرا این حقیقت به خوبی آشکار و روشن می‌گردد که وی مصلوب نشده بود لذا لعنتی هم قرار نمی‌گیرد؛ آنگاه تمام اقوام بر روی زمین که در حقیقت افراط یا تفریط پیشه کرده بودند، عزاداری خواهند کرد و به سبب اشتباه خویش به شدت شرمنده و نادم و خجالتزده خواهند گشت و در همین

عصر که حقیقت آشکار می‌شود مردم به طور روحانی مسیح را در حال نازل شدن به زمین می‌بینند یعنی در همان روزها مسیح موعود قوت و طبیعت مسیح را دریافت کرده و خواهد آمد، به سبب تایید آسمانی و قدرت و جلالی که از جانب خداوند متعال شامل حالش است، با برهان روشن، ظاهر و شناخته می‌شود. شرح این آیه آن است که از قضا و قدر، خداوند متعال شخصیت و احوال حضرت عیسی علیه السلام را اینگونه ساخته است که درباره‌اش برخی اقوام به افراط دست زدند و برخی راه تفریط را در پیش گرفتند. یعنی یکی آن قوم است که او را از حد انسانی بالاتر قرار داده و می‌گویند که وی تاکنون فوت نکرده و در آسمان زنده است و تعجب‌انگیزتر از این قوم، آن قومی است که می‌گویند وی روی صلیب فوت کرد و سپس زنده شده و به آسمان رفت و تمام اختیارات الوهیت به وی داده شد بلکه او خود نیز خداست و قوم دیگر، یهود است که می‌گویند وی روی صلیب کشته شد لذا نعوذبالله برای همیشه لعنتی و مورد خشم غضب الهی قرار گرفت و خدا از او بیزارست و با نگاه نفرت و عداوت او را می‌بیند و وی نعوذبالله کاذب و مفتری و کافر و ملحد است و از جانب خداوند متعال نیست، پس این راه افراط و تفریط چنان مشحون از ظلمی است که لازم بود خداوند متعال پیامبر راستین خویش را از این اتهامات تبرئه نماید؛ بنابراین آیه بالا که تمام مردم زمین عزا

خواهند گرفت، به همین امر اشاره دارد که تمام فرقه‌ها که بر آنها کلمه قوم اطلاق می‌یابد، آن روز عزا و ماتم و جزع و فزع خواهند کرد و ماتمشان شدید خواهد بود. در اینجا بر مسیحیان واجب است که این آیه را به دقت بخوانند و درباره آن تأمل و تفکر به خرج دهند که وقتی در این آیه پیشگویی درباره ماتم کردن تمام اقوام است، آنگاه مسیحیان چگونه می‌توانند خارج از این ماتم قرار بگیرند، آیا آنها قومی نیستند؛ پس درحالی که آنها نیز داخل مفاد این آیه هستند، پس چرا درباره رستگاری خویش تأمل و تعمق نمی‌کنند. در این آیه به وضوح خبر داده شده که وقتی نشانه مسیح در آسمان ظاهر خواهد شد، تمام اقوام که روی زمین‌اند، به عزا خواهند نشست. آن کسی که می‌گوید: قوم من ماتم نخواهند کرد، مسیح را رد می‌کند. آری، آن قوم مصداق پیشگویی عزا کردن قرار نمی‌گیرند که جماعتشان هنوز اندک است و سزاوار این نیستند که به آنها قومی گفته شود و آن جماعت‌مست بلکه همین یک فرقه است که از اثر و دلالت این پیشگویی خارج است زیرا این فرقه هنوز بالغ بر افراد زیادی نیست و کلمه قوم به هیچ وجه بر آنها اطلاق نمی‌یابد. مسیح با دریافت وحی از خدا، خبر داد که وقتی روی آسمان نشانه‌ای ظاهر می‌شود تمام جماعت‌های روی زمین که بر آنها به دلیل کثرت‌شان، کلمه قوم اطلاق می‌یابد، ماتم خواهند گرفت و هیچ جماعتی باقی نخواهد ماند بجز آنکه کلمه

قوم بر وی صدق نکنند. از مصداق این پیشگویی نه مسیحیان می‌توانند خارج باشند و نه مسلمین عصر حاضر و نه یهود و نه مکذبان دیگر، تنها جماعت ما خارج است؛ زیرا خداوند متعال آن را هنوز مثل بذر کاشته است. کلام پیامبر به هیچ وجه نمی‌تواند دروغ باشد، بنابراین، در حالی که در کلام به صراحت این اشاره وجود دارد که هر قومی که روی زمین باشند، عزا خواهند گرفت، بنابراین از این اقوام ذکر شده کدام قوم می‌توانند خارج از این پیشگویی قرار گیرند؛ مسیح که در این آیه هیچ مستثنی بیان نکرده است، آری، آن جماعت به هر صورت مستثنی است که هنوز به اندازه کلمه قوم نرسیده است که جماعت ماست. این پیشگویی در عصر حاضر با نهایت صفایی و روشنی به حقیقت پیوسته زیرا آن صداقت که درباره مسیح اکنون ظاهر شده بدون شک موجب ماتم گرفتن تمام این اقوام مزبور است چون توسط این صداقت، اشتباه تمام اقوام ظاهر گردیده و پرده از روی اشتباه همه دریده شده است، شور و غوغای مسیحیان در راستای خدا قرار دادن مسیح، به آه‌های حسرت تبدیل می‌شود و شبانه روز اصرار ورزیدن مسلمین که مسیح زنده به آسمان صعود کرد، به ماتم و عزا در می‌آید و در دست یهود هم چیزی باقی نمی‌ماند.

در اینجا این امر نیز درخور بیان است که آنچه در آیه مذکور نگاشته شده است که <sup>7</sup>آنگاه تمام اقوام زمین عزا خواهند



گرفت،<sup>۴</sup> در آن مراد از زمین، زمینِ بلادِ شام است زیرا این هر سه قوم، متعلق به این زمین‌اند. یهود به این خاطر که مبدأ و منبع‌شان همانجاست و معبدشان در همانجا واقع است، مسیحیان به این جهت که حضرت مسیح در همان جا برانگیخته شد و اولین قومی با مذهب مسیحیت از همان کشور ظهورپذیر شده است و مسلمین به این دلیل که آنها تا روز قیامت وارث این زمین‌اند و اگر معنی کلمهٔ زمین، تمام زمین مستفاد شود، آنگاه نیز هیچ عیبی وارد نمی‌شود زیرا پس از آشکار شدن حقیقت، هر مکذب، نادم خواهد گشت.

و از جملهٔ شهادات که از اناجیل به دست ما رسیده، آن عبارت انجیل متی است که به شرح زیر است: ” و قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند و بعد از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری از افراد آنها را دیدند.“ رجوع کنید به انجیل متی فصل ۲۷ آیه ۵۲. در این شکی نیست که این قصه‌ای که در انجیل تعریف شده که پس از زنده شدن مسیح، افراد قدیس از قبور خود بیرون آمدند و زنده گشتند و مردم آنها را دیدند، بیان قصهٔ تاریخی نیست زیرا اگر اینگونه بود، آنگاه انگار در همین دنیا قیامت به پا می‌شد و آن اموری که جهت سنجش ایمان و صدق بر دنیا مخفی نگه‌داشته شده، همه آشکار می‌شد و ایمان نمی‌ماند و در چشم هر مومن و کافر حقیقت عالم آتی، چیزی

بدیهی می‌گشت چنانکه ماه و آفتاب و روز و شب وجود بدیهی دارند؛ و اینطور ایمان چیز ارزشمندی باقی نمی‌ماند که به آن هیچ امید اجر و پاداشی باقی بماند. مردم و پیامبران پیشین بنی اسرائیل که تعدادشان ممکن است به صدها هزار نفر برسد، چنانچه به راستی به هنگام واقعه صلیب زنده شده و به شهر آمدند و این معجزه درحقیقت جهت اثبات حقانیت مسیح به معرض تماشا گذاشته شده بود که صدها پیامبر و صدها هزار انسان نیکوکار در آن واحد زنده شدند، در این صورت یهود فرصت خوبی در دست داشتند که از پیامبران زنده شده و افراد نیکوکار دیگر و از اجداد فوت شده خویش درباره مسیح سوال کنند که آیا این مرد که ادعای الوهیت می‌کند، در واقع خداست یا این که در این ادعای خویش دروغگو و کاذب است و قرین قیاس همین است که آنها این فرصت را از دست نداده باشند و به حتم پرس و جو کرده باشند که این مرد چگونه است؛ چراکه یهود به این امر بسیار حریص بودند که اگر مرده‌ها زنده گشته و به دنیا بازگردند، از آنها حقیقت را دریافت کنند. پس وقتی که صدها هزار مرده زنده گشته و به شهر آمدند و به هر محله هزاران مرده وارد شدند آنگاه یهود چگونه می‌توانستند چنین فرصت را از دست دهند، آنها به حتم نه از یکی - دو بلکه از هزاران نفر باید پرسیده باشند و هنگامی که این مردگان به خانه‌های خویش رفته باشند، به سبب بازگشتن این صدها هزار

انسان به دنیا، در هر خانه غوغایی به پا شده باشد و در هر خانه همین ذکر و فکر شروع شده باشد که از آنها بپرسند که آیا شما این شخص را که یسوع مسیح خوانده می‌شود، به حقیقت خدا می‌دانید؟ اما چنانکه انتظار می‌رفت که پس از گواهی مردگان، یهود به مسیح ایمان بیاورند، ایمان نیاوردند و دل‌شان هم نرم نشد بلکه آنان بر قساوت قلبی خویش افزودند، پس به احتمال قوی معلوم می‌شود که مردگان گواهی خوبی ندادند بلکه شاید بلافاصله جواب دادند که این شخص در ادعای الوهیت خویش دروغ‌گوست و به خدا افترا می‌کند، به همین دلیل باوجود زنده شدن صدها هزار انسان بلکه باوجود زنده شده پیامبران و مرسلان نیز یهود از شیطنت‌های خویش دست نکشیدند و پس از کشتن حضرت مسیح به قتل دیگران متوجه شدند. آیا این سخن می‌تواند در ذهن بگنجد که صدها هزار نیکوکار که از حضرت آدم گرفته الی حضرت یحیی در قبور این زمین پاک خوابیده بودند، همه آنها زنده گردند و سپس برای پند و موعظه به شهر بیایند و در برابر هزارها انسان گواهی دهند که یسوع به حقیقت پسر خدا بلکه خود خداست، او را بپرستید و افکار قدیمی را رها کنید و گرنه برایتان جهنم خواهد بود که ما آن را به چشم خود دیده‌ایم ولی باوجود این گواهی درجه یک و شهادت رؤیت که از دهان صدها هزار نیکوکار بیرون آمد، یهود از انکار خود باز نیامدند. ضمیر ما این سخن را نمی‌پذیرد. پس

اگر صدها هزار نیکوکار و پیامبران فوت شده به حقیقت زنده شده و جهت گواهی دادن به شهر آمده بودند، هیچ شکی نیست که آنها علیه وی شهادت دادند و هرگز الوهیت مسیح را تصدیق نکردند به همین دلیل یهود باوجود شنیدن گواهی‌ها، بر کفر خود افزودند؛ حضرت مسیح می‌خواست یهود الوهیتش را بپذیرند اما آنها پس از این گواهی حتی از نبوتش هم منکر گشتند.

خلاصه، چنین عقاید بسیار مضر و تاثیر بدی می‌گذارد که صدها هزار مرده یا قبل از این واقعه، حضرت مسیح مرده‌ای را زنده کرده بود زیرا هیچ نتیجه خوبی پس از زنده شدن آن مردگان به چشم نخورد. این فطرت انسانی است که چنانچه مثلاً کسی به کشور دوری برود و پس از چند سال به شهر خود بازگردد، طبعاً در دلش جوشش وجود دارد که عجایب و غرایب آن کشور را برای مردم شهر خود تعریف کند و از وقایع عجیب و غریب آن ولایت به مردم مطلع سازد، نه این که پس از جدایی این همه مدت، هنگامی که مردم خود را ببینند، زبان خود را بسته نگهدارد و مانند انسان‌های لال، ساکت و صامت بنشینند بلکه در چنین مواقع در دل مردم دیگر نیز بالطبع جوششی ایجاد می‌شود و آنها با عجله نزدش می‌روند و از احوال آن کشور جويا می‌شوند و اگر چنین اتفاق بیفتد که در ولایت مردم کسی داخل شود که فقیر و شکسته حال باشد، و موقعیت ظاهری‌اش نیز فقیرانه باشد اما ادعا کند که من پادشاه آن کشورم که

پایتخت آن را این مردم سیر نموده و بازگشته‌اند، و من در مرتبه شاهی خویش از فلان پادشاه و فلان پادشاه بالاترم، در این صورت مردم از سیاحان آن کشور به حتم می‌پرسند که فلان مرد که امروزه در ولایت ما از آن کشور آمده، آیا به حقیقت پادشاه آن کشور است و سپس آن مردم چنانکه حقیقت باشد، تعریف می‌کنند؛ پس چنانکه بیان کرده‌ام زنده شدن مردگان به دست حضرت مسیح فقط در صورتی قابل پذیرش است که آن گواهی که از آنها خواسته شد که پرسیدن آن امر طبیعی بود، نتیجه مفیدی ببخشد اما در اینجا چنین نیست. بنابراین، از فرض کردن این امر که مردگان زنده گشته بودند، ناچار این امر نیز فرض می‌شود که آن مردگان در حق حضرت مسیح گواهی خوبی ندادند، به همین دلیل فتنه بر شدت خود افزود. کاش حضرت مسیح به جای زنده کردن انسان‌ها، چهارپایان را زنده می‌کرد! در آن صورت، حقیقت مسئله بیشتر پوشیده می‌ماند؛ مثلاً گفته می‌شد که حضرت مسیح چندین هزار گاونر را زنده کرد، این امر معقول بود و به هنگام ایراد اعتراض کسی که گواهی آن مردگان چه نتیجه داد؟ بلافاصله می‌شد گفت که آنها که گاونر بودند، زبانی نداشتند که گواهی خوب یا بد بدهند ولی آنها، صدها هزار انسان مرده بودند که حضرت مسیح زنده نمود. امروز مثلاً چند نفر از هندوان را نزد خود بخوانید و بپرسید که چنانچه ده - بیست نفر از پدران

و اجداد فوت‌شده‌تان به دنیا بازگردند و شهادت دهند که فلان دین بر حق است، آیا باز شما درمورد حقانیت آن دین تردید خواهید نمود؟ آنها هرگز پاسخ منفی نخواهند داد. پس به یقین بدانید که در دنیا هیچ انسانی وجود ندارد که پس از کشف حقیقت به این حد باز به کفر و انکار خود اصرار ورزد. افسوس که در سرهم کردن چنین قصه و داستان‌ها سیک‌های کشورما از مسیحیان عاقلتر بودند چون آنها در ساختن چنین قصه‌ها بسیار زرنگی کردند زیرا بیان کردند که گورو بابانانک‌شان یکبار فیل مرده را زنده کرده بود. اکنون این از آن دسته معجزات است که به آن اعتراض مزبور وارد نمی‌شود زیرا سیک‌ها می‌توانند بگویند که آیا فیل برای سخن گفتن زبان دارد تا بابانانک را تصدیق یا تکذیب می‌نمود. خلاصه، عوام به سبب عقل کوچک خود به چنین معجزات خوشحال می‌شوند اما خردمندان آن را مورد اعتراض قرار داده و از چنین داستان‌ها خسته و کوفته می‌گردند. در هر محفلی که چنین قصه‌های بیهوده تعریف شود، آنها بسیار خجالت‌زده می‌شوند. حال، چون ما با حضرت مسیح علیه السلام همانطور رابطه مهرآمیز و مخلصانه داریم که مسیحیان دارند، بلکه باید گفت که ما بسی بیشتر از آنها به وی تعلق خاطر داریم زیرا آنها نمی‌دانند که از چه کسی تعریف می‌کنند؛ اما ما می‌دانیم که چه کسی را تحسین و تمجید می‌نماییم زیرا ما وی را دیده‌ایم؛ بنابراین

اکنون ما حقیقت آن عقیده اصلی را روشن می‌سازیم که در اناجیل مسطور است که پس از واقعه صلیب تمام نیکوکاران فوت شده زنده شده و به اورشلیم بازگشته بودند.

شایان ذکر است که این یک مکاشفه‌ای است که پس از واقعه صلیب برخی از مردم پاکدل به‌سان خواب دیده بودند که انگار مردم قدیسان مرده، زنده گشته و به شهر بازگشته‌اند و با مردم ملاقات می‌کنند و چنانکه از خواب‌ها در کتب پاک خدا تعبیر شده است، مثلاً از خواب حضرت یوسف تعبیر شده، همین‌طور این خواب نیز درخور تعبیر بود و تعبیرش این است که مسیح روی صلیب نمرود و خداوند متعال او را از مرگ روی صلیب نجات داد و اگر از ما سوال شود که این تعبیر را از کجا دانستی، پاسخ آن، این است که ائمه فن تعبیر همین را نوشته‌اند و کلیه معبران با تجربه خویش بر آن گواهی داده‌اند. ما تعبیر امام فن تعبیر زمانه قدیمی که صاحب کتاب «تعطیر الانام» است، با عبارت اصلی آن در زیر می‌نویسیم: *مَنْ رَأَى أَنْ الْمَوْتَى وَثَبُوا مِنْ قُبُورِهِمْ وَرَجَعُوا إِلَى دُورِهِمْ فَإِنَّهُ يُطَلَّقُ فِي السَّجْنِ*. رجوع کنید به کتاب «تعطیر الانام فی تعبیر الانام» مؤلف قطب الزمان، شیخ عبدالغنی النابلسی ص ۲۸۹. یعنی چنانچه کسی در خواب یا مکاشفه ببیند که مردگان از قبرها بیرون آمده و به خانه‌های خویش بازگشته‌اند، تعبیر آن، این است که اسیر از اسارت رهایی خواهد یافت و از دست ظالمان نجات پیدا می‌-

کند. از طرز بیان معلوم می‌شود که آن اسیر به گونه‌ای باشد که دارای شأن و عظمتی عظیم است. اکنون توجه کنید که این تعبیر چقدر به طور معقول بر حضرت مسیح موعود علیه السلام صدق می‌کند و این مسئله فی الفور روشن می‌گردد که به خاطر اشاره به همین امر، نیکوکاران متوفی زنده گشته و در حال وارد شدن به شهر دیده شدند تا اهل فراست پی ببرند که حضرت مسیح از مرگ روی صلیب نجات داده شده است.

همین‌طور مواضع متعدد دیگر اناجیل نیز هست که از آنجا به وضوح معلوم می‌شود که حضرت مسیح علیه السلام روی صلیب نمرده بلکه وی از صلیب نجات یافته و به کشوری دیگر مهاجرت نمود اما گمان می‌کنم که آنقدر که بیان کرده‌ام، برای انسان‌های باانصاف برای فهم مسئله کافی باشد.

ممکن است در دل‌های بعضی افراد این اعتراض ایجاد شود که در اناجیل این امر نیز به دفعات مکرر ذکر شده که حضرت مسیح روی صلیب فوت کرد و سپس زنده گشته و به آسمان رفت. به چنین اعتراضات من به اجمال قبلاً پاسخ داده‌ام و اکنون نیز به این اندازه بیان کردن را صلاح می‌دانم که وقتی حضرت عیسی علیه السلام پس از واقعه صلیب با حواریان ملاقات کرد و همراه‌شان به جلیل مسافرت نمود و غذا و کباب خورد و زخم‌های خود را به آنها نشان داد و شبی در روستایی به نام «عموآس» با حواریان سپری کرد و به طور پنهانی از منطقه



پیلطس خارج شد و مطابق سنت پیامبران از آن کشور مهاجرت نموده و در حال ترس مسافرت کرد، پس این تمام وقایع دال بر این است که وی بر روی صلیب فوت نکرده بود و جسم فانی و تمام لوازم آن همچنان داشت و هیچ تحول جدیدی در وجودش رخ نداده بود و هیچ شهادت رؤیت رفتن آن حضرت به آسمان هم از انجیل یافت نمی‌شود<sup>۱</sup> و چنانچه چنین شهادتی وجود داشت، باز در خور اعتبار نبود زیرا به نظر می‌رسد که این عادت انجیل‌نویسان بود که در امور اغراق و مبالغه می‌کردند و راجع به مورد کوچکی حواشی ایجاد نموده و آن را مثل کوه بزرگ می‌ساختند. مثلاً از زبان یکی از انجیل‌نویسان خارج شد که مسیح پسر خداست، حال انجیل‌نویس دیگر به صدد این برمی‌آید که وی را خدای کامل قرار دهد و انجیل‌نویس سوم اختیارات زمین و آسمان را به وی می‌سپارد و چهارم آشکارا می‌گوید که هرچه هست، اوست و بجز او هیچ خدای دیگری نیست. خلاصه، اینگونه اغراق نموده مسئله را به کلی عوض می‌کنند. ببینید آن رؤیا که در آن دیده شده بود که انگار مردگان از قبور بلند شده به شهر آمدند، درباره آن با اصرار بر معنی ظاهری، گفتند که در حقیقت

<sup>۱</sup> هیچ کسی عنوان نمی‌کند که من بر این امر گواهم و با چشمان خود دیدم که مسیح به آسمان صعود کرده بود. مؤلف

مردگان از قبور بیرون آمده بودند و آنها با آمدن به اورشلیم با مردم ملاقات کرده بودند؛ ولی در اینجا تعمق و تأمل کنید چطور از یک بال، کلاغ درست کردند و سپس آن یک کلاغ نماند بلکه صدها هزار کلاغ را به پرواز درآوردند؛ در جایی که چنین مبالغه و اغراق ورزیده شود، در آنجا چطور می‌توان به حقیقت پی برد. شایان تأمل است که در اناجیل که کتب خدا خوانده می‌شوند، سخنانی بسیار اغراق‌آمیز مسطور است؛ مثلاً نوشته شده که مسیح کارهایی را انجام داد که اگر همه آن کارها به رشته تحریر درآورده شود، کتاب‌هایی که در آن این کارها نوشته شوند، نمی‌توانند در دنیا بگنجند؛ آیا اینقدر اغراق طریق امانت و دیانت است؟ آیا این نکته درست نیست که چنانچه کارهای مسیح اینقدر بی‌حد و حصر بودند، پس چطور در مدت سه سال گنجیدند. در این اناجیل این نقص نیز وجود دارد که برخی ارجاع به کتاب‌های گذشته نیز اشتباه داده شده است، مثلاً حتی شجره‌نامه مسیح را هم نتوانستند درست و صحیح بنویسند. از اناجیل آشکار می‌شود که برخی از انجیل‌نویسان به قدری احمق و کودن بودند که حضرت مسیح را شبیح تصور کردند. از قدیم به این اناجیل این ایراد نیز وارد می‌شود که آنها بر صحت خود باقی نمانده‌اند و علاوه‌براین، بسیاری از کتب دیگر نیز به نام انجیل نگاشته شده‌اند، پس ما هیچ دلیل محکم و قوی در دست نداریم که بر مبنای آن تمام

مضامین آن کتب دیگر را رد نمائیم و تمام نوشته‌ی این اناجیل را قبول کنیم. ما فکر نمی‌کنیم که در اناجیل دیگر اینقدر مبالغه‌های بی‌اصل و اساس نوشته شده‌اند که در این اناجیل چهارگانه نگاشته شده‌اند. تعجب‌آورست که در این کتب، از یک طرف کردار مسیح، پاک و بی‌عیب پذیرفته می‌شود و از طرف دیگر به او اتهاماتی می‌زنند که هرگز شایسته‌ی انسان نیکوکاری نیست. مثلاً پیامبران اسرائیلی مطابق مشیت تورات در یک زمان صدها همسر می‌داشتند تا نسل پاک به کثرت افزایش پیدا کند؛ اما هیچگاه شاید به گوشتان نخورده باشد که یکی از پیامبران این نمونه‌ی بی‌بند و باری از خود نشان داده باشد که یک زن بدکار و ناپاک و فاحشه‌ی معروف شهر، دست‌های خود را به جسم او لمس کند و با روغنی - که از شغل حرام فراهم نموده - سرش را مساج دهد و موهای خود را به پاهای آن پیامبر بمالد و آن پیامبر این زن جوان دارای فکر ناپاک را منع نکند و اجازه دهد تمام این کارها را انجام دهد. در اینجا انسان تنها به برکت خوش‌گمانی و حسن ظن می‌تواند از آن افکار زشت مصون بماند که پس از دیدن چنین منظره‌ای طبعاً در ذهن خطور می‌کند اما به هر حال این نمونه برای دیگران خوب نیست. خلاصه، این اناجیل مشحون از سخنانی است که دال بر این می‌باشد که این اناجیل به حالت اصلی خود نمانده یا نویسنده‌ی آنها کسی دیگر بود، حواریان یا شاگردان‌شان نبودند.

مثلاً این قول انجیل متی ”و این سخن تا امروز در بین یهود معروف است“ آیا به متی قرار دادن نویسنده این قول می‌تواند صحیح و مناسب باشد؟ آیا از این قول این نتیجه بر نمی‌آید که نویسنده انجیل متی کسی دیگر است که پس از وفات متی گذشته است. سپس در همین انجیل متی فصل ۲۸ آیه ۱۲، ۱۳ مسطور است که ”تمام سران قوم یهود جمع شدند و تصمیم گرفتند به نگهبانان رشوه بدهند تا آنها بگویند وقتی که در خواب بودند، شاگردان عیسی، جسد او را شبانه دزدیدند.“ ببینید این چقدر سخنان سست و نابخردانه است. چنانچه منظور آن، این است که یهود می‌خواستند این امر را پوشیده نگهدارند که یسوع از مردگان زنده شده است لذا به نگهبانان رشوه دادند تا این معجزه عظیم الشانی در قوم‌شان شهرت پیدا نکند، در آن صورت چرا یسوع که بر وی فرض بود که این معجزه خویش را در یهود منتشر کند، مخفی نگهداشت بلکه دیگران را هم از این منع نمود که آن را اعلام کنند. چنانچه بگویید که او بیم داشت که دستگیر شود، می‌گوییم: در حالی که یکبار تقدیر الهی به عمل آمد و وی پس از مردن با جسم جلالی زنده گشته بود، حال دیگر از یهود چه ترسی داشت؟ زیرا اکنون یهود به هیچ وجه نمی‌توانستند بر وی قدرت یابند، اینک وی از زندگی فانی ترقی یافته بود. افسوس که از یک سو زنده شدن یسوع به همراه جسم جلالی و دیدار کردن با حواریان و به

سوی جلیل رفتن و سپس به آسمان صعود کردن بیان شده است و از سوی دیگر در هر گام باوجود داشتن جسم جلالی از یهود بیم دارد و مخفیانه از کشور فرار می کند تا هیچ یهودی او را نبیند و جهت محافظت از جان خود به سمت جلیل حدود فاصله ۱۴۰ مایل را طی می کند و مکرراً تاکید می کند که این واقعه را با کسی در میان نگذارند، آیا این علایم درخور جسم جلالی است؟ هرگز، بلکه حقیقت اصلی این است که هیچ جسم جلالی یا جسم جدیدی درکار نبود، وی همان جسم زخمی را داشت و از مرگ نجات داده شده بود و چون باز اندیشه یهود وجود داشت لذا برای رعایت اسباب ظاهری، مسیح از آن ولایت مهاجرت نمود؛ مابقی تمام سخنانی که به مخالف این حقیقت گفته می شود، افکار بیهوده و خام است که یهود به نگهبانان رشوه دادند که بگویند: حواریان جنازه مسیح را درحالی که ما خواب بودیم، دزدیدند. آنگاه از نگهبانان این سوال می شد که شما که خواب بودید، پس چگونه متوجه شدید که جنازه یسوع را دزدیدند و آیا تنها به این دلیل که یسوع در قبر نیست، انسان عاقل و خردمند می تواند استنتاج کند که وی به آسمان صعود کرده! آیا در دنیا اسباب دیگری نیست که در اثر آن قبور خالی می شوند؟ اثبات این امر به عهده مسیح بود که به هنگام صعود به آسمان با دویست - سیصد نفر از یهود ملاقات می کرد و همچنین از پیلاطس دیدن می نمود. وی با جسم جلالی از چه

چیزی می‌ترسید اما وی این طریق را پیشه نکرد و به مخالفان خود هیچ مدرک بر صعود خود نداد بلکه با دلی پر از ترس و بیم به طرف جلیل فرار کرد، لذا ما به طور قطعی یقین داریم و اذعان می‌کنیم که اگرچه این راست است که وی از آن قبر که به سان اتاق و دارای پنجره بود، خارج شد و این نیز درست است که وی پنهانی با حواریان ملاقات کرد اما این هرگز حقیقت ندارد که به وی یک جسم جلالی داده شد، وی همان جسم اولی را داشت و همان زخم‌ها و همان ترس را داشت که مبادا یهود وی را باز دستگیر کنند. متی فصل ۲۸ آیه ۷ الی ۱۰ را به دقت بخوانید، در این آیات به وضوح ذکر شده که فردی به زانی گفته بود که مسیح زنده است و به سوی جلیل می‌رود و سپس این مطلب را نیز به صدای آهسته گفت که بروید و به شاگردان اطلاع دهید؛ آن زنان با شنیدن این سخن خوشحال شدند اما با ترس و لرز از آنجا رفتند یعنی می‌ترسیدند که مبادا باز یکی از یهود شرور وی را دستگیر کند. در آیه ۹ مسطور است که وقتی آن زنان جهت خبر دادن به شاگردان داشتند می‌رفتند، یسوع با آنها دیدار کرد و سلام گفت. در آیه دهم نوشته شده که یسوع به آنها گفت: مترسید یعنی درمورد دستگیر شدنم واهمه و خوف نداشته باشید و به برادرانم بگویید

که به جلیل بیایند،<sup>۱</sup> آنجا مرا می‌یابند یعنی در اینجا نمی‌توانم بمانم چون اندیشه دشمن وجود دارد. خلاصه، چنانچه درحقیقت مسیح پس از مردن با جسم جلالی زنده شده بود، آنگاه فراهم نمودن مدرک آن بر وی لازم بود و بایستی چنین زندگی خود را بر یهود اثبات می‌کرد اما می‌دانیم که وی هرگز مدرکی نداد و این زندگی با جسم جلالی خود را به ثبوت نرساند. این بیهوده‌گویی محض است که ما یهود را متهم کنیم که آنها مانع اثبات حیات مجدد مسیح گشتند بلکه گفتنی است که مسیح خود ذره‌ای هم این امر را به اثبات نرساند که دوباره زنده شده است بلکه با فرار کردن و مخفی شدن و خوردن و خوابیدن و زخم‌ها نشان دادن این امر را اثبات کرد که وی بر روی صلیب نمرد.

---

<sup>۱</sup> در اینجا مسیح زنان را با این کلمات تسلی نداده که من با جسم جدید و جلالی زنده شده‌ام، دیگر هیچ کسی نمی‌تواند بر من تعدی کند، بلکه زنان را ضعیف دیده به آنها تسلی معمولی داد که معمولاً به زنان داده می‌شود. خلاصه اینکه وی بر جسم جلالی خود مدرکی نداده بلکه با نشان دادن گوشت و استخوان خود جسم معمولی خویش را به اثبات رسانده است. مؤلف.





## فصل دوم

[در بیان شهاداتی که از قرآن شریف و احادیث صحیح بر محفوظ ماندن حضرت مسیح پیدا کرده‌ایم]

دلایلی که اکنون در این فصل می‌خواهم بنویسم، ظاهراً درباره آنها هر کسی خواهد پنداشت که برای مسیحیان عنوان کردن این دلایل بیسود است زیرا آنها قرآن شریف یا هیچ حدیثی را برای خود حجت نمی‌پندارند؛ اما ما تنها به این دلیل اینها را نگاشته‌ایم که مسیحیان به معجزه قرآن شریف و پیامبرما پی ببرند و این حقیقت بر آنها آشکار گردد که چطور آن صداقت‌هایی که اکنون پس از صدها سال منکشف شده است، پیامبرما و قرآن شریف از پیش بیان کرده‌اند. از این دلایل برخی را به زیر می‌نویسم:

خداوند متعال در قرآن شریف می‌فرماید:

وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ..... وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا یعنی یهود

حضرت مسیح را نه در حقیقت به قتل رساندند و نه از طریق صلیب هلاک نمودند بلکه آنها تنها دچار این شبهه شدند که انگار حضرت مسیح روی صلیب فوت کرده است و آنها دلایلی با

خود ندارند که با آن، دل‌هایشان به این امر اطمینان کامل پیدا بکنند که حضرت مسیح علیه السلام به یقین روی صلیب جان داده بود.

در این آیات خداوند متعال عنوان فرموده است که اگرچه این راست است که یهود به ظاهر مسیح را روی صلیب کشیدند و قصد کشتنش نمودند اما این تنها فریب‌خوری است که یهود و مسیحیان فکر کردند که حضرت مسیح علیه السلام به حقیقت روی صلیب جان داده بود بلکه خداوند متعال چنان اسبابی را مهیا نمود که با آنها وی از مرگ صلیبی نجات پیدا کرد. اکنون جای انصاف است که آنچه قرآن شریف برخلاف یهود و نصاری فرموده بود، همان سخن حقیقت ثابت شد؛ از تحقیقات عالی این زمانه به اثبات رسیده است که حضرت مسیح در واقع از مرگ روی صلیب نجات داده شده بود. با دیدن کتاب‌ها معلوم می‌شود که یهود همواره از پاسخ به این سوال عاجز مانده‌اند که چطور حضرت مسیح علیه السلام بدون شکستن استخوان‌هایش، در ظرف دو-سه ساعت مرد؛ به همین جهت برخی از یهود سخنی دیگر یافتند که ما مسیح را با شمشیر کشته بودیم درحالی که از روی تاریخ قدیم یهود کشتن مسیح با شمشیر، اثبات شده نیست. این از کارهای خداوند متعال است که جهت حفاظت مسیح، تاریکی فرا گرفت، بادتند وزید، همسر پیلاطس خواب دید، شب سبت نزدیک گشت و در آن گذاشتن

انسان‌های مصلوب روی صلیب جایز نبود، دل حاکم به سبب خواب ترسناکی به نجات دادن مسیح متوجه شد، این تمام وقایع را خداوند متعال بدین دلیل یکباره به وجود آورد تا جان مسیح محفوظ بماند. علاوه بر این مسیح را بیهوش نمود تا هر کسی که وی را ببیند، مرده بیندارد و بر یهود با ارائه نشانه‌های هیبتناک طوفان و غیره اندیشه و ترس از عذاب وارد کرد و افزون بر آن، این واژه نیز وجود داشت که در شب سبت هیچ کسی روی صلیب نباید بماند، سپس این نیز روی داد که آنها مسیح را در حالت بیهوشی دیدند و فکر کردند که وی فوت کرده است و تاریکی و طوفان آمده بود و آنها به فکر خانه‌های خویش هم بودند که به سبب این تاریکی و طوفان خانواده‌شان چه حالی دارند و این واژه نیز بر دل‌هایشان مستولی شد که چنانچه این شخص دروغگو بود چنانکه ما در دل‌های خویش فکر کردیم، پس چرا به هنگام آزار دادن به او چنین آثار هولناکی ظاهر شد که قبلاً هیچگاه دیده نشده بود؛ بنابراین دل‌هایشان بیقرار شده و این قدرت را از دست دادند که مسیح را به خوبی نگاه کنند که آیا وی واقعاً مرده یا حالی دیگر دارد؛ اما درحقیقت تمام این امور جهت محافظت مسیح از تدابیر خداوند متعال بود، به همین امر در این آیه اشاره شده که **وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ** یعنی یهود مسیح را نکشتند اما خداوند متعال آنها را به این شبهه انداخت که انگار او را کشته‌اند. از این امر، نیکوکاران،

امیدشان به فضل خداوند متعال بسی زیاد می‌شود که او هر طور بخواهد می‌تواند از بندگان خود محافظت کند.

در قرآن شریف یکی از آیات این هم در حق حضرت مسیح آمده است:

وَجِبَّاهَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ یعنی به مسیح هم در دنیا و جاهت یعنی عزت و مرتبت و عظمت و بزرگی در نگاه عامه مردم داده خواهد شد و هم در آخرت. اکنون بدیهی است که حضرت مسیح در منطقه هیرودوس و پیلطس هیچ مورد عزت و احترام قرار نگرفت بلکه بی‌نهایت تحقیر شد و این پندار که وی در هنگام ظهور مجدد، عزت و احترام کسب می‌کند، وهمی بی‌اساس است که نه تنها مخالف مشیت الهی بلکه مغایر و مبین با قانون طبیعت قدیم نیز است؛ و مضاف بر این، امری بی‌دلیل و ناپسند است. اما حقیقت این است که وقتی حضرت مسیح علیه السلام از دست این قوم پست و فرومایه نجات یافته و با تشریف‌آوری خویش به ولایت پنجاب افتخار بخشید، در آنجا خداوند متعال او را بسیار مورد عزت و احترام قرار داد و وی آن ده قبیله گمشده بنی اسرائیل را در اینجا پیدا کرد. به نظر می‌رسد که بنی اسرائیل پس از آمدن به این کشور، غالباً به

دین بودایی گراییده بودند و برخی به بت‌پرستی روی آورده بودند؛ اما پس از آمدن حضرت مسیح به این کشور اغلبشان راه راست را پیشه کردند و چون در دعوت حضرت مسیح در مورد پیامبر آتی وصیت شده بود که او را بپذیرند لذا آن ده قبیله که در اینجا آمده و افغان و کشمیری خوانده شدند، انجامکار، همگی مسلمان شدند. خلاصه، در این کشور حضرت مسیح بسیار مورد احترام و تمجید قرار گرفت و اخیراً سکه‌ای از همین ولایت پنجاب پیدا شده که روی آن نام حضرت عیسی علیه السلام به خط پالی نوشته شده است و این سکه مال همان زمانه است که زمانه حضرت مسیح موعود بود از این امر، اطمینان پیدا می‌شود که حضرت مسیح علیه السلام با آمدن به این کشور مورد عزت و احترام قرار گرفت. و غالب امکان این است که این سکه از طرف پادشاهی جاری شده بود که به حضرت مسیح ایمان آورده بود. یک سکه دیگر نیز پیدا شده که روی آن عکس مرد اسرائیلی هست و از قراین معلوم می‌شود که آن عکس نیز متعلق به حضرت مسیح است.

در قرآن شریف یک آیه این نیز هست که خداوند متعال به مسیح چنان برکت اعطا نمود که وی به هر کجا برود، مبارک

خواهد بود<sup>۱</sup> و از این سکه‌ها اثبات می‌شود که وی از جانب خداوند متعال برکات فراوان یافته بود و وی فوت نکرد مگر پس از آنکه به وی عزت شاهانه اعطا شد. همین‌طور در قرآن شریف آیه دیگر این نیز هست: **وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی ای عیسی من تو را از تمام اتهامات تبرئه خواهم نمود و پاکدامنی تو را به اثبات می‌رسانم و آن تهمت‌هایی را که یهود و نصاری به تو زدند، از تو رفع می‌کنم. این یک پیشگویی بزرگی بود و خلاصه آن، این است که یهود به حضرت مسیح تهمت زدند که نعوذبالله حضرت مسیح پس از مصلوب شدن، ملعون گشت و مهر و محبت خداوند متعال از دلش محو شد. گفتنی است که مفاد و مفهوم لعنت مشروط به این است که دلش از خدا برگشت و خدا از او بیزار گشت و وی دستخوش طوفان بی‌نهایت تاریکی شد و با بدی‌ها و زشتی‌ها انس پیدا کرد و مخالف سایر نیکی‌ها گشت و پیوند خداوند متعال را بریده و زیر پادشاهی شیطان قرار گرفت و بین او و خدا دشمنی و عداوت حقیقی آغاز شد. و مسیحیان هم همین تهمت ملعون بودنش را به او زده بودند؛ اما مسیحیان از روی نادانی خویش دو امر متضاد را جمع نمودند: آنها از یک طرف مسیح را فرزند خداوند متعال قرار دادند و از طرف

۱ **وَجَعَلَنِي مُبْرَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ** [مریم: ۳۲]

۲ آل عمران: ۵۶

دیگر او را ملعون هم گفتند و خودشان قبول دارند که ملعون فرزند تاریکی و شیطان است یا خود شیطان می‌باشد پس بر حضرت مسیح این تهمت‌های بسیار سخت زده شدند و در پیشگویی مُطَهَّرُكُ این اشاره وجود دارد که زمانه‌ای فرا خواهد رسید که خداوند متعال این تهمت‌ها را از حضرت مسیح رفع می‌نماید و آن زمانه همین است که ما در آن هستیم.

اگرچه تطهیر حضرت مسیح علیه السلام با گواهی پیامبرما صلی الله علیه و سلم نیز در نگاه عاقلان و خردمندان به خوبی به عمل آمده بود زیرا آن حضرت و قرآن شریف گواهی دادند که این تهمت‌ها دروغین است که به حضرت عیسی علیه السلام زده شده بود اما این گواهی در نگاه عوام نظری و ظریف بود لذا عدل و انصاف خداوند متعال اقتضا نمود که چنانکه مصلوب شدن حضرت مسیح علیه السلام امری معروف و مشهود و ملموس بود، همین‌طور تطهیر و برائتش نیز در صورت امور مشهود و ملموس گردد، بنابراین اکنون مطابق همین اقتضا به ظهور آمده است یعنی برائت آن حضرت تنها نظری نیست بلکه به طور مشهود و محسوس صورت گرفته است و صدها هزار انسان با این چشم ظاهری دیده‌اند که قبر حضرت عیسی علیه السلام در سرینگر کشمیر واقع است و چنانکه در موضعی که حضرت مسیح روی صلیب کشیده شد، «گلگتا» نام دارد که معنی آن سری است همین‌طور قبرش در سری یعنی سرینگر

اثبات شده است و عجیب است که در هر دو موضع کلمه «سری» وجود دارد یعنی در جایی که حضرت مسیح روی صلیب کشیده شد گلگتا نام دارد که معنی آن سری است و در جایی که در اواخر قرن ۱۹ قبر حضرت مسیح ثابت شده، نام آن نیز گلگتا است یعنی سری است. به نظر می‌رسد که آن گلگتا که در منطقه کشمیر واقع است نیز به سری اشاره می‌کند. به احتمال زیاد این شهر در زمان حضرت مسیح بنا شده است و به یاد واقعه صلیب، نام آن شهر را گلگتا نهادند یعنی سری. مانند «لاسه» که معنی آن شهر معبود است و کلمه عبرانی است و آن نیز در زمان حضرت مسیح آباد شده است.

در احادیث از روایات معتبر اثبات شده است که پیامبرما صلی الله علیه و سلم فرمودند: که عمر مسیح ۱۲۵ سال است و این امر را تمام فرقه‌های اسلامی قبول دارند که حضرت مسیح جامع دو امری بود که در هیچ پیامبر دیگر جمع نبود: «۱» اول این که وی عمر کامل داشت یعنی ۱۲۵ سال زندگی کرد. «۲» دوم، این که وی به اغلب نقاط جهان مسافرت و سیاحت نمود لذا پیامبر سیاح نیز خوانده شد. حال، بدیهی است که چنانچه وی در سن ۳۳ سالگی به آسمان برده می‌شد، در این صورت روایت ۱۲۵ سال درست قرار نمی‌گرفت و همچنین وی در این عمر کوتاه یعنی ۳۳ سال نمی‌توانست سیاحت بکند. این روایات نه تنها در کتب معتبر حدیث نوشته شده است بلکه در تمام فرقه‌های اسلامی با تواتری مشهور



است که بیشتر از آن متصور نیست. کنزالعمال که کتاب جامع احادیث است، در ۳۴ صفحه<sup>۱</sup> آن، از ابوهریره این روایت مرقوم است: *اوحى الله تعالى الى عيسى ان يا عيسى انتقل من مكان الى مكان لئلا تعرف فتؤذى*. یعنی خداوند متعال به حضرت عیسی علیه السلام وحی نمود که ای عیسی از مکانی به مکان دیگر پیوسته نقل مکان کن یعنی از یک کشور به کشور دیگر برو تا هیچ کسی نتواند تو را بشناسد و سپس در همین کتاب از جابر روایت شده است که کان عیسی ابن مریم یسیح فاذا امسى اكل بقل الصحراء و يشرب الماء القراح.<sup>۲</sup> یعنی حضرت عیسی همواره سیاحت می کرد و از یک کشور به کشور دیگر دیدن می کرد و هر جای که شب می شد، از سبزیجات جنگل چیزی می خورد و آب خالص می نوشید. سپس در همین کتاب از عبدالله بن عمر روایت شده است که *قال احب شئ الى الله الغرباء قيل اى شئ الغرباء، قال الذين يفرون بدینهم و یجتمعون الى عیسی ابن مریم*.<sup>۳</sup> یعنی پیامبر اکرم فرمود که در پیشگاه خداوند متعال از همه عزیزتر آنان اند که غریبند، سوال شد که چه کسانی غریبند، فرمود که آنان که به سان عیسی مسیح با دین خود از کشور خود مهاجرت می کنند.

<sup>۱</sup> جلد دوم

<sup>۲</sup> جلد دوم صفحه ۷۱

<sup>۳</sup> جلد ششم صفحه ۵۱



## فصل سوم

(در بیان شهاداتی که از کتب طب به دست آورده‌ایم)

یک شهادت فوق العاده‌ای که بر محفوظ ماندن حضرت مسیح از صلیب پیدا کرده‌ایم، چنان شهادتی است که چاره‌ای جز پذیرفتن آن نمی‌ماند و آن نسخه‌ای است به نام مرهم عیسی که در صدها کتاب طب مسطور است. از این کتاب‌ها برخی کتب را مسیحیان نوشته‌اند و مؤلف برخی کتاب‌ها مجوسی یا یهودی‌اند و برخی را مسلمانان تألیف نموده‌اند و اغلب این کتب متعلق به زمان بسیار قدیمی‌اند. از تحقیق معلوم شده است که اول به طور سینه به سینه و شفاهی این نسخه در بین صدها هزار انسان شهرت پیدا کرد و سپس مردم آن را نوشتند. اندی پس از واقعه صلیب در دوران حضرت مسیح کتاب «قربادین» اول به زبان رومی نوشته شد و در آن این نسخه با این توضیح مندرج شد که این نسخه جهت زخم‌های حضرت عیسی علیه السلام درست شده بود؛ سپس این کتاب قربادین به زبان‌های مختلف ترجمه گردید و در دوران مامون الرشید به زبان عربی برگردانده شد و این قدرت عجیب خداوند متعال است که اطبای فاضل هر دین اعم از مسیحی، یهودی، مجوسی، مسلمان و.. همه این نسخه را در کتب خویش نوشته‌اند و همه درباره این نسخه توضیح داده‌اند که این نسخه

را حواریان برای زخم‌های حضرت عیسی علیه السلام درست کرده بودند و در کتاب‌هایی که خواص داروها نوشته شده است، با مراجعه به آن معلوم می‌شود که این نسخه برای زخم‌هایی بسیار مفید است که در اثر ضربه یا لیز خوردن وارد می‌شوند و خونی که در اثر ضربه‌ها روان می‌شود، با این نسخه فوراً به بند می‌آید و چون مَر نیز شامل این نسخه است، لذا آن از ایجاد کرم در زخم جلوگیری می‌کند و برای طاعون نیز مفید است و برای هر نوع دمل هم مفید است. این امر معلوم نیست که آیا پس از واقعهٔ صلیب، حضرت عیسی علیه السلام این نسخه را شخصاً بر مبنای وحی درست کرده بود یا آن با مشورت طبیبی آماده شده بود، به هر حال، در این نسخه برخی داروها به سان اکسیرند علی الخصوص مَر که ذکر آن در تورات نیز رفته است. به هر حال، با استعمال این دارو زخم‌های حضرت مسیح علیه السلام در ظرف چند روز التیام یافت و او آنقدر جان گرفت که در طی سه روز از اورشلیم به جلیل که حدود ۷۰ مایل فاصله دارد، پیاده رفت. در تعریف این دارو همینقدر هم کافی است که آن مسیح که دیگران را بهبود می‌بخشید، این دارو وی را بهبود داد و کتبی که در آن این نسخه مرقوم است، تعداد آن بیش از هزار است و نوشتن فهرست آن بسیاری طولانی خواهد شد و چون این نسخه در کتب یونانی بسیار معروف است لذا لزومی

نمی‌بینم که نام سایر کتب را در اینجا بنویسم. تنها نام برخی کتب که در اینجا هم دارم، در ذیل می‌نگارم:

**فهرست آن کتب طب که در آن مرهم عیسی ذکر شده و این مطلب نیز قید شده که این مرهم جهت حضرت عیسی یعنی برای زخم‌های بدنش ساخته شده بود.**

قانون، از شیخ الرئیس بو علی سینا جلد سوم ص ۱۳۳،

شرح قانون از علامه قطب الدین شیرازی جلد سوم،

کامل الصناعة، از علی بن العباس المجوسی، جلد دوم صفحه ۶۰۲.

کتاب مجموعه بقایی از محمد محمد اسماعیل مخاطب از خاقان به خطاب به پدر محمد بقا خان جلد ۲ صفحه ۴۹۷.

کتاب تذکرة اولوالالباب از شیخ داؤد الضریب الانطاکی صفحه ۳۰۳، قرابادین رومی که در زمانه نزدیک حضرت مسیح نگاشته شد و ترجمه آن در زمان مامون الرشید به عربی انجام گرفت، بخش امراض جلد.

کتاب عمدة المحتاج، از احمد بن حسن الرشیدی الحکیم. در این کتاب مرهم عیسی و غیره در بیش از صد کتاب نقل شده است و تمام آن کتب به زبان فرانسه بود.

کتاب قرابادین فارسی از حکیم محمد اکبر ارزانی، امراض جلد

کتاب شفاء الاسقام جلد دوم صفحه ۲۳۰

- کتاب مرأة الشفا از حکیم نتهو شاه نسخه خطی، امراض جلد  
ذخیره خوارزم شاهی، امراض جلد  
شرح قانون گیلانی جلد سوم  
شرح قانون قرشی جلد سوم  
قربادین علوی خان، امراض جلد  
کتاب علاج الامراض از حکیم محمد شریف خان، صفحه ۸۹۳  
قربا دین یونانی، امراض جلد  
تحفة المومنین بر حاشیه مخزن الادویه صفحه ۷۱۳  
کتاب محیط فی الطب صفحه ۳۶۷  
کتاب اکسیر اعظم جلد چهارم از حکیم محمد اعظم خان ملقب  
به ناظم جهان، صفحه ۳۳۱  
کتاب قربا دین معصومی از معصوم بن کریم الدین شوستری شیرازی  
کتاب عجاله نافع از محمد شریف دهلوی صفحه ۴۱۰  
کتاب طب شبری موسوم به لوامع شبریه از سید حسین شبر  
کاظمی صفحه ۴۷۱  
کتاب مخزن سلیمانی ترجمه اکسیر عربی، مترجم محمد شمس  
الدین بهاولپوری صفحه ۵۹۹

کتاب شفاء الامراض مترجم مولانا حکیم محمد نور کریم صفحه ۲۸۲  
کتاب الطب دارا شکوهی از نور الدین محمد عبدالحکیم عین  
الملك الشیرازی صفحه ۳۶۰

کتاب منهج الدکان بدستور الاعیان فی اعمال و ترکیب النافعه  
للأبدان از افلاطون زمانه و رئیس او انه ابو المنا ابن ابی نصر العطار  
الاسرائیلی الهارونی «یعنی یهودی» صفحه ۸۶

کتاب زبده الطب از سید الامام ابو ابراهیم اسماعیل بن حسن  
الحسینی الجرجانی صفحه ۱۸۲

طب اکبر از محمد اکبر ارزانی صفحه ۲۴۲

کتاب میزان الطب از محمد اکبر ارزانی صفحه ۱۵۲

سدیدی از رئیس المتکلمین امام المحققین السدید الکاذرونی  
جلد دوم صفحه ۲۸۳

کتاب الحاوی کبیر ابن ذکریا، امراض جلد

قرابادین ابن تلمیذ، امراض جلد

قرابادین ابن ابی صادق، امراض جلد

این آن کتاب‌هایی است که ما به طور نمونه در اینجا  
نوشته‌ایم. این امر بر اهل علم و علی‌الخصوص بر طبیبان  
پوشیده نیست که از این کتاب‌ها، اغلب آن کتبی است که در

قدیم در مدرسه‌های بزرگ اسلام تدریس می‌شدند و دانشجویان اروپا نیز آنها را می‌خواندند و گفتن این سخن کاملاً درست است و ذره‌ای هم اغراق و مبالغه ندارد که در هر قرن حدود صدها میلیون نفر بر این کتب وقوف پیدا می‌کرده‌اند و صدها هزار انسان این کتاب‌ها را از اول تا آخر خوانده‌اند و با تمام تاکید می‌توانیم بگوییم که بین عامه مردم اروپا و آسیا کسی نیست که از برخی کتاب‌های عظیم الشانی که در فهرست نوشتن، خبر نداشته باشد. در دورانی که اندلس و قسطنطنیه و سانتاری مهد علم و دانش بودند، اهل اروپا با شور و شغف کتاب قانون بوعلی سینا - که کتاب بزرگ طب است و در آن نسخه مرهم عیسی مکتوب است - و شفاء و اشارات و بشارات را می‌خواندند که کتبی راجع به طبیعت و هیئت و فلسفه و غیره است و همین‌طور کتب فاضلانی همچون ابونصر فارابی و ابوریحان و اسرائیل و ثابت بن قره و حنین بن اسحاق و غیره همچنین کتب‌شان که از یونانی ترجمه شده بودند، تدریس می‌شدند، به یقین ترجمه‌های این کتب در بخشی از اروپا تاکنون نیز باید موجود باشند و چون پادشاهان اسلامی از اعماق دل مایل بودند که علم طب و غیره را ترقی دهند به همین دلیل آنها کتب عالی یونان را توسط مترجمین به زبان عربی برگرداندند و تا مدت مدیدی خلافت درمیان افرادی ماند که بیشتر از اینکه به فکر توسعه قلمرو خویش باشند، به فکر توسعه و پیشرفت علم



بودند و به همین سبب آنها نه تنها کتب یونانی را به عربی برگرداندند بلکه کاهنان فاضل هند را نیز با حقوق بالا استخدام نموده و توسطشان علوم طب و غیره را به عربی برگرداندند؛ بنابراین، از الطاف و احسانات آنها این لطف بزرگی برای طالبان حق است که آنها به ترجمه کتب طبی رومی و یونانی پرداختند که در آنها نسخه مرهم عیسی با این توضیح نوشته شده بود که این مرهم جهت زخم‌های حضرت عیسی علیه السلام آماده شده بود. حکیمان فاضل عهد اسلام همچون ثابت بن قره و حنین بن اسحاق و غیره که علاوه بر تسلط کامل به زبان یونانی، در علم طب و علوم طبیعت و فلسفه و غیره نیز بسی مهارت داشتند، هنگامی که کتاب قرابادین را، که در آن نسخه مرهم عیسی نگاشته شده بود، ترجمه کردند، با نهایت خردمندی کلمه «شلیخا» را که به یونانی به دوازده می‌گویند، عیناً به عربی نوشتند تا در آن تراجم این اشاره باقی بماند که آنها از قرابادین یونانی برگردانده شده بودند؛ به همین خاطر در اغلب کتب، کلمه شلیخا را نیز مکتوب پیدا می‌کنید. و این امر نیز درخور توجه است که اگرچه سکه‌های قدیمی چیز بسیار ارزشمند است و توسط آنها اسرار بزرگ تاریخی روشن می‌شود اما کتاب‌های قدیمی که به طور مرتب و مداوم در میلیون‌ها انسان معروف و مشهور بوده است و در مدارس بزرگ تدریس می‌شده و تاکنون نیز داخل کتب تدریسی است، اهمیت و ارزش آنها از

هزاران سکه و کتیبه بیشتر است؛ زیرا در سکه‌ها و کتیبه‌ها امکان جعل نیز وجود دارد اما آن کتب علمی که در زمانه خود در بین میلیون‌ها انسان معروف شده است و هر قوم محافظ و نگهبان‌شان می‌بوده و تاکنون نیز هست، نوشته‌های آنها بدون شک چنان شهادت عالی است که سکه‌ها و کتیبه‌ها در مقابل آن هیچ ارزشی ندارد. اگر ممکن است نام سکه‌ای یا کتیبه‌ای را ببرید که این همه شهرت پیدا کرده باشد که کتاب قانون بوعلی سینا پیدا کرده! خلاصه، مرهم عیسی برای طالبان حق شهادت عظیم الشانی است. چنانچه این شهادت قبول نکنید، آنگاه تمام مدارک و اسناد تاریخی از اعتبار ساقط قرار می‌گیرد؛ زیرا اگرچه تاکنون چنین کتاب‌هایی که در آن این مرهم ذکر شده، حدود هزار یا قدری بیشتر است اما این کتب و مؤلفان آنها در بین میلیون‌ها نفر شهرت دارند. بنابراین، چنین آدمی دشمن علم تاریخ باید باشد که این سند روشن و بدیهی و محکم را نپذیرد. آیا می‌توانیم با تحکم این سند عظیم الشانی را نادیده بگیریم؟ و آیا می‌توانیم نسبت به چنین مدرک محکمی که اروپا و آسیا را به‌سان دایره احاطه کرده است و از شهادت فلاسفه نامی یهودیان و مسیحیان و مجوسیان و مسلمانان به وجود آمده است، بدگمانی کنیم؟ پس ای ارواح محققان و پژوهشگران! در این مورد تفکر و تأمل کنید، آیا چنین مدرک روشن و درخشان سزاوار این است که مورد توجه قرار نشود؟ آیا این مناسب است

که ما از این آفتاب صداقت نوری نگیریم؟ این واژه کاملاً لغو و بیهوده است که احتمال دارد حضرت عیسی علیه السلام قبل از زمانه نبوت یا در دوران نبوت زخمی شده باشد اما آن در اثر صلیب نبوده باشد بلکه به علت دیگری پا و دستانش زخمی شده باشند؛ مثلاً از بام اتاق پایین افتاده باشد و جهت زخم‌هایش این مرهم آماده شده باشد؛ اما گفتنی است که قبل از زمانه نبوت، حواریان نبودند در حالی که در این مرهم حواریان ذکر شده‌اند. کلمه شلیخا که واژه یونانی است به «دوازده» گفته می‌شود و تاکنون هم در این کتب وجود دارد. به علاوه، قبل از زمانه نبوت حضرت مسیح هیچ عظمت خاصی نداشت که به سبب آن احوال زندگی‌اش ثبت می‌شد و دوران نبوتش تنها بالغ بر سه و نیم سال بود و در این مدت هیچ حادثه ضربه یا افتادگی جز رویداد صلیب، درباره حضرت مسیح علیه السلام از تواریخ اثبات نشده و اگر کسی گمان می‌برد که ممکن است چنین زخم‌ها به دلیلی دیگر به حضرت عیسی وارد شده باشد، در این صورت سند و مدرک آن به عهده وی است؛ زیرا رویدادی را که ما عنوان می‌کنیم، چنان اثبات شده است که نه یهودیان از آن انکار می‌کنند نه مسیحیان و آن واقعه صلیب است. اما این پندار که شاید به دلیلی دیگر صدمه‌ای به حضرت مسیح وارد شده باشد، از تاریخ هیچ قومی اثبات شده نیست؛ لذا چنین باور به مثابه عمداً ترک نمودن راه صداقت

است. این سند و مدرک اینگونه نیست که با عذر و بهانه‌های بیهوده بتواند رد شود. برخی کتب تا الان نیز موجود است که به دست مؤلفان مرقوم شده بود. یکی از نسخه‌های خطی قانون از بوعلی سینا مال همان زمانه را من نیز دارم، پس این ظلم صریح و ریختن خون صداقت است که چنین مدرک روشن را همین طوری دور بیندازند. به مَرار و تکرار در این امر تعمق و تفکر کنید و خوب فکر کنید؛ زیرا این کتب تاکنون در کتابخانه‌های قدیمی یهودی‌ها، مجوسی‌ها، مسیحی‌ها، عرب‌ها، فارسی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و در کشورهای اروپا و آسیا وجود دارد و آیا این شایسته است که از چنین مدرک محکمی که از روشنایی‌اش چشمان انگار خیره می‌شود، همین طوری روی بگردانیم؟ چنانچه این کتب تنها تألیف مسلمانان بود و فقط در بین مسلمین بود، آنگاه شاید یک انسان عجول می‌توانست گمان برد که مسلمانان جهت حمله به عقیده مسیحیت به طور ساختگی این سخنان را در کتب خویش نوشته‌اند اما این خیال علاوه بر آن دلایل که در آتی خواهم نوشت، به این دلیل نیز اشتباه است که مسلمانان به هیچ وجه مرتکب چنین جعلی نمی‌شدند زیرا همانند مسیحیان، مسلمانان نیز این عقیده را دارند که حضرت مسیح پس از واقعه صلیب بلافاصله به آسمان برده شد و مسلمانان که اصلاً این امر را هم قبول ندارند که حضرت عیسی علیه السلام روی صلیب

کشیده شده بود یا به سبب صلیب، زخم‌هایی برداشته بود، پس آنها چگونه می‌توانستند دست به جعل امری بزنند که مخالف عقیده‌شان بود. علاوه‌براین، هنوز اسلام به وجود نیامده بود که به زبان‌های رومی و یونانی و غیره قرابادین‌ها نوشته شده و در میان میلیون‌ها نفر معروف شده بود و در بعضی از آنها نسخه‌ی مرهم عیسی مرقوم بود و همراه آن، این توضیح هم داده شده بود که این مرهم را حواریان برای حضرت عیسی درست کرده بودند در حالی که این اقوام: یعنی یهودیان و مسیحیان و مسلمانان و مجوسی‌ان از لحاظ دینی مخالف و دشمن هم بودند. پس نگاشتن این اقوام نام این مرهم در کتب خویش و به هنگام مندرج کردن آن، نادیده گرفتن عقاید مذهبی خویش به وضوح دالّ بر این امر است که این مرهم چنان واقعه‌ی مشهور و معروفی بود که هیچ فرقه و قومی نمی‌توانستند منکر آن شوند. آری، تا آن هنگامی که زمان ظهور مسیح موعود فرا نرسید، ذهن‌های تمام این اقوام به این موضوع متوجه نشده بودند که از این نسخه‌ای، که در صدها کتاب مندرج است و در میلیون‌ها نفر اقوام مختلف شهرت پیدا کرده، استفاده‌ی تاریخی ببریم؛ پس در اینجا ما بیشتر از این نمی‌توانیم بگوییم که اراده‌ی خداوند متعال، از ابتدا نسبت به آن سلاح تابنده و آن برهان آشکار کننده‌ی حقیقت که اعتقاد صلیبی را خاتمه دهد آن بود که آن را توسط مسیح موعود ظاهر کند؛ زیرا پیامبرِ پاکِ خداوند متعال

پیشگویی کرده بود که مذهب صلیبی نه کم می‌شود و نه رو به انحطاط می‌رود مگر در زمانی که مسیح موعود به دنیا برانگیخته می‌شود و او همان کسی است که به دستش صلیب شکسته می‌شود. در این پیشگویی به این امر اشاره شده بود که در زمان مسیح موعود با اراده‌ی خداوند متعال اسبابی مهیا می‌شود که توسط آن، حقیقت اصلی واقعه‌ی صلیب آشکار می‌گردد و آنگاه عمر این عقیده به اتمام می‌رسد اما نه با جنگ و نبرد بلکه تنها با اسباب آسمانی که به صورت علمی و استدلالی در دنیا ظاهر می‌شوند. این مفهوم همان حدیث است که در صحیح بخاری و کتب دیگر مندرج است. بنابراین، لازم بود مادامی که مسیح موعود به دنیا نیاید، آسمان این امور و این شهادتات و این مدارک قطعی و یقینی را آشکار نکند و همین طور رخ داد. و از الان که آن موعود ظهور کرده، چشم هر انسان باز می‌شود و اهل تعمق و تفکر، به فکر می‌نشینند زیرا مسیح خدا آمده است و اکنون لازم است که در مغزها روشنایی و در دل‌ها توجه و در قلم‌ها قدرت و در کمرها همت ایجاد شود، اکنون به هر انسان سعادت‌مند فهم و به هر آدم رشید، عقل داده می‌شود؛ زیرا آنچه در آسمان می‌تابد، به حتم زمین را منور می‌سازد. مبارک است آن کسی که از این روشنایی بهره‌برد و چقدر سعادت‌مند است آنکه از این نور نصیبی یابد. چنانکه مشاهده می‌کنید که میوه در زمان خود می‌رسد همین‌طور نور نیز در هنگام خود فرود

می‌آید، و پیشتر از آنکه آن از خود نازل شود، هیچ کسی نمی‌تواند آن را فرود بیاورد و هنگامی که آن نازل شود، هیچ کسی نمی‌تواند مانع نزولش شود؛ و ضروری است که نزاع و دعوا و اختلاف صورت گیرد ولی سرانجام «راستی» پیروز می‌شود زیرا این امر نه از جانب انسان است و نه در اختیار اوست بلکه آن از جانب خدایی است که فصل‌ها را عوض می‌کند و زمانه‌ها را تبدیل می‌کند، روز را به شب و شب را به روز تغییر می‌دهد، وی تاریکی را هم می‌آفریند اما روشنی را دوست دارد، وی اجازه می‌دهد شرک هم نشر پیدا کند اما دوست تنها توحید را دارد، او نمی‌خواهد که جلالش به کسی دیگر داده شود. از زمانی که انسان آفریده شده و مادامی که نابود گردد قانون طبیعت خداوند متعال این است که همواره از توحید حمایت می‌کند. او چندین پیامبر را فرستاد و به همین قصد مبعوث نمود که آنها پرستش انسان‌ها و مخلوقات دیگر را از بین برده و تنها پرستش و عبادت خداوند متعال را در دنیا برقرار نمایند و خدمت‌شان همین بود که مفاد لاله الا الله در زمین بدرخشد چنانکه در آسمان می‌تابد و می‌درخشد و بزرگترین پیامبر از این پیامبران، آن است که این مضمون را بیشتر از همه درخشاند و ضعف و نقص معبودان باطل را اثبات نمود و از روی علم و قدرت هیچ بودن آن را به اثبات رسانید و هنگامی که همه چیز را ثابت کرد، یادبود این فتح آشکار خود را برای همیشه این گذاشت:

"لا اله الا الله محمد رسول الله". وی بدون دلیل و مدرک ادعا نکرد و لاله الا الله نگفت بلکه اول دلیل و مدرک آورد و بطلان باطل را آشکار نمود و سپس مردم را به این امر متوجه ساخت که جز آن خدایی که تمام قدرت و تکبرتان را شکست، هیچ خدایی دیگر نیست، بنابراین، او جهت یادآوری این امر اثبات شده، این کلمه مبارک را برای همیشه تعلیم داد که لا اله الا الله محمد رسول الله.

## فصل چهارم

در بیان شهاداتی که از کتب تاریخی به دست آورده‌ایم چون در این فصل چند رقمی شهادات است لذا جهت صفایی ترتیب، این فصل را به چند فصل تقسیم کرده‌ایم و آن فصل‌ها به شرح زیر است:

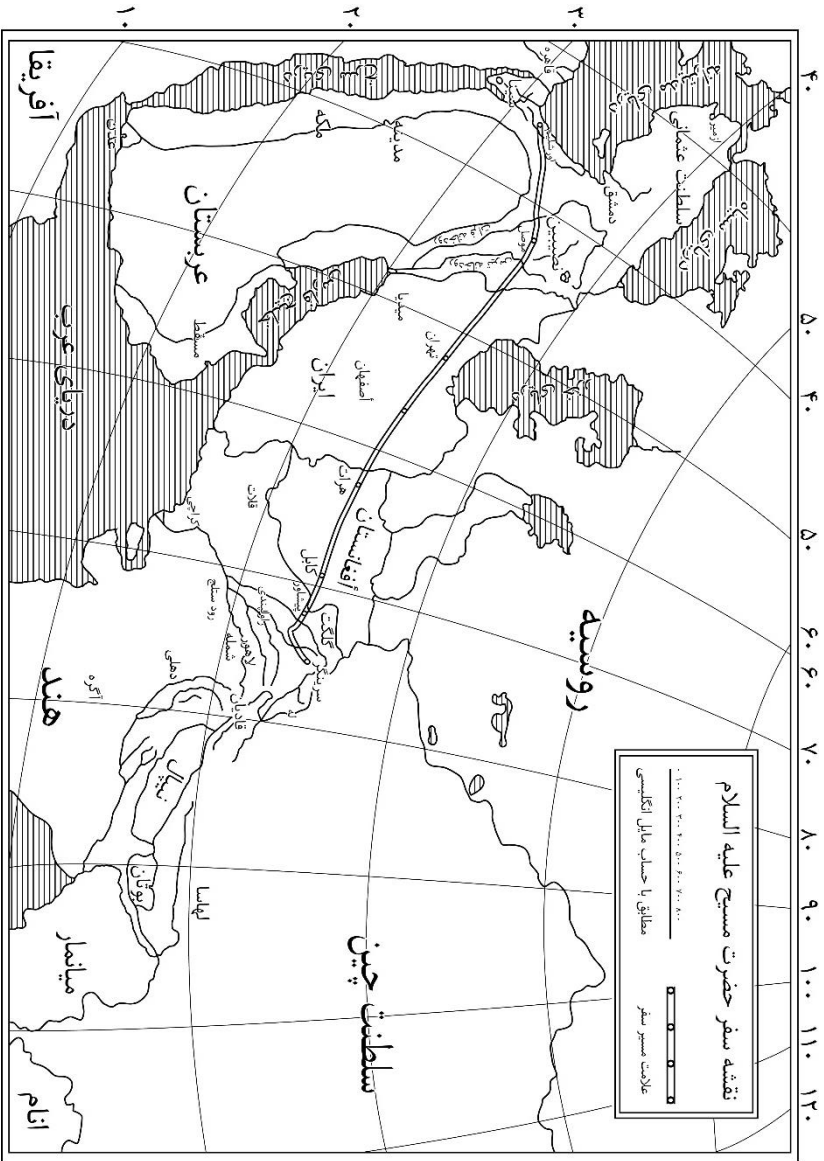
### فصل اول

در بیان شهاداتی که از کتب اسلامی برگرفته شده و سیر و گردش حضرت مسیح علیه السلام را اثبات می‌کند. در کتاب روضة الصفا که کتاب معروف تاریخ است، در صفحات ۱۳۰ الی ۱۳۵ به زبان فارسی عبارتی نگاشته شده که ترجمه آن را به طور خلاصه در ذیل می‌نویسم:



”نام حضرت عیسی علیه السلام بدین دلیل مسیح نهاده شده که وی بسیار سیر و سیاحت می‌کرد. وی همیشه یک طاقیه پشمی بر سر می‌نهاد و پیراهن پشمی به تن می‌کرد و یک عصا نیز در دست می‌گرفت و از کشوری به کشور دیگر و از شهری به شهر دیگر سفر می‌کرد و هر کجا که شب فرا می‌رسید، در همانجا اتراق می‌کرد و سبزهٔ جنگل را می‌خورد و آب جنگل می‌آشامید و پیاده سفر می‌نمود. یکبار در اثنای سیاحت، رفقایش، برایش اسبی خریدند. وی برای یک روز روی آن سوار شد اما چون نتوانست تدارک تغذیه اسب را ببیند، لذا آن را پس داد. وی از کشور خود مسافرت نموده به نصیبین آمد که از موطنش صدها مایل فاصله داشت و همراهش چند حواری نیز بودند. آن حضرت حواریان را جهت تبلیغ به شهر اعزام نمود اما در این شهر درمورد حضرت عیسی علیه السلام و مادرش اخبار اشتباه و خلاف واقع رسیده بود لذا حاکم آن شهر حواریان را دستگیر نمود و حضرت عیسی علیه السلام را نزد خود خواند. آن حضرت به برکت اعجازی خویش برخی از بیماران را بهبود بخشید و چندین معجزه دیگر نیز به تماشا گذاشت و در اثر آن پادشاه کشور نصیبین همراه تمام لشکر و اهالی آنها به آن حضرت ایمان آورد و قصهٔ نزول مائده که در قرآن شریف وارد شده، آن نیز متعلق به همین ایام سیاحت است.“

این خلاصهٔ بیان کتاب تاریخ روضة الصفا است. در اینجا مؤلف بسیاری از معجزات بیهوده و لغو و دور از عقل را نیز به حضرت عیسی علیه السلام نسبت داده است که ما آنها را رها می‌کنیم و کتاب خویش را از سخنان دروغ و بیهوده و اغراق‌آمیز پاک نگه می‌داریم فقط این مطلب اصلی را نقل می‌کنیم که از آن استنتاج می‌شود که حضرت مسیح علیه السلام در حال سیر و سیاحت به نصیبین رسیده بود و نصیبین شهری در میان موصل و شام است که در نقشه‌های انگلیسی آن را 'Nasibus' نوشته‌اند. هنگامی که ما از کشور شام به سمت فارس سفر کنیم، در وسط راه نصیبین می‌آید و آن از بیت المقدس حدوداً ۴۵۰ مایل فاصله دارد و موصل از نصیبین به مسافت حدود ۴۸ مایل واقع است که از بیت المقدس حدود ۵۰۰ مایل فاصله دارد و از موصل مرز فارس تنها ۱۰۰ مایل دور است؛ از روی این حساب نصیبین از مرز فارس ۱۵۰ مایل فاصله دارد و مرز شرقی فارس به شهر هرات در افغانستان پایان می‌یابد و هرات به مرز غربی افغانستان به سمت مرز فارس واقع است و از مرز غربی فارس حدود ۵۰۰ مایل فاصله دارد. ببینید به این نقشه:



این نقشه آن بلاد و شهرهایی<sup>۱</sup> است که حضرت مسیح علیه السلام به هنگام آمدن به کشمیر از آنجا رد شد. هدف آن حضرت از این سیر و سیاحت این بود که اول با آن قبایل بنی اسرائیل دیدار کند که شاه شلمنسر آنها را به میدیا به زور آورده بود. گفتنی است که در نقشه چاپ شده مسیحیان میدیا در جنوب دریای خزر نشان داده شده است که امروزه در آنجا کشور فارس واقع است، از این می توان فهمید که میدیا بخش این کشور بود که نام آن امروزه فارس است و مرز شرقی فارس به افغانستان متصل است و در جنوب آن دریاست و در غرب کشور روم واقع است. بهرحال چنانچه به روایت روضةالصفاء اعتماد شود، به نظر می رسد که سفر حضرت مسیح علیه السلام

---

<sup>۱</sup> کتاب تاریخ مسیحیت به زبان یونانی است و فردی از لندن به نام Heinmer آن را به انگلیسی برگردانده و نامش « Creed of Eusebeus » نهاد. نویسنده در فصل چهاردهم باب اول این کتاب، نامه ای نوشته است؛ از آن نامه بر می آید که پادشاهی به نام Abgerus مسیح علیه السلام را از آن طرف رودخانه فرات نزد خود دعوت کرد. نامه ابگیرس به حضرت عیسی و پاسخ حضرت عیسی پر از مبالغه و دروغ است اما از آن اینقدر حقیقت معلوم می شود که آن پادشاه پس از شنیدن داستان ظلم یهودیان، حضرت عیسی را جهت پناه دادن نزد خود دعوت داده بود و پادشاه باور داشت که این پیامبر صادق است. مؤلف

به سمت نصیبین به این دلیل بود تا از راه فارس به افغانستان بیاید و آن یهودیان گمشده را که عاقبت به نام افغان مشهور شدند، به سوی حق دعوت کند. نام افغان معلوم می‌شود که کلمه عبرانی و مرکب است و معنی آن شجاع است. به نظر می‌رسد اینان به هنگام پیروزی‌ها و فتوحات خویش این خطاب را برای خود انتخاب کردند.<sup>۱</sup>

اکنون حاصل کلام این است که حضرت عیسی علیه‌السلام پس از افغانستان به پنجاب آمد تا از پنجاب و هند سیاحت نموده و عازم کشمیر شود. بدیهی است که حد فاصل افغانستان و کشمیر منطقه چترال و بخشی از پنجاب است. اگر از مسیر پنجاب به کشمیر بیاییم، حدوداً ۱۳۰ مایل مسافت باید طی کنیم و از راه چترال حدود ۱۶۲ مایل فاصله است اما حضرت مسیح با بسیار خردمندی مسیر افغانستان را اختیار نمود تا گوسفندهای گمشده اسرائیل که درحقیقت افغان بودند، از وجودش فیض برند. مرز شرقی کشمیر متصل به تبت است لذا

---

<sup>۱</sup> در تورات به بنی اسرائیل وعده داده شده بود که چنانچه به آخرین پیامبر ایمان آورید، در آخرالزمان پس از مصایب فراوانی به دولت و پادشاهی خواهید رسید. این وعده اینگونه به حقیقت پیوست که ده قبیلۀ بنی اسرائیل اسلام قبول کردند به همین دلیل هم در افغانی‌ها و هم در کشمیری‌ها پادشاهی‌های بزرگ به وجود آمد.

آن حضرت پس از رسیدن به کشمیر به آسانی می‌توانست به تبت برود. و پس از ورود به پنجاب برایش هیچ مشکل نبود که قبل از اینکه به کشمیر و تبت برود، در مواضع مختلف هند به سیر و سیاحت بپردازد. بنابراین، چنانکه کتاب‌های تاریخ قدیمی خبر می‌دهد، این امر کاملاً قرین قیاس است که حضرت مسیح از نپال و بنارس و غیره دیدن کرده باشد و سپس از مسیر جامو یا راولپندی به سمت کشمیر رفته باشد، چون حضرت مسیح به منطقه سردسیر تعلق داشت لذا این امر یقینی است که وی در این بلاد تنها در زمستان قیام کرده و در اواخر ماه مارس و اوایل ماه آوریل به سوی کشمیر کوچ کرد و چون آن کاملاً شبیه به بلاد شام است، لذا این نیز امر قطعی است که برای همیشه در کشمیر سکنی گزیده بود. به علاوه، این نیز تصور می‌شود که او بخشی از عمر خود را در افغانستان سپری کرده باشد و هیچ بعید نیست که در آنجا ازدواج هم کرده باشد. در افغانی‌ها طایفه‌ای است که عیسی خیل خوانده می‌شوند، ممکن است اینها از اولاد حضرت عیسی باشند اما افسوس که شیرازة تاریخی قوم افغان بسیار از هم گسیخته است لذا از تذکره‌های ملی آنها به اصالت آنها پی بردن، امری بسیار دشوار است. به‌هرحال، شکی در این نیست که افغانی‌ها از بنی اسرائیلند، در اینجا لزومی برای طول و شرح دادن این امر نمی‌بینیم، این مبحث را در یکی از کتاب‌هایم مفصلاً نوشته‌ام؛ در اینجا فقط

ذکر از سیر و سیاحت حضرت مسیح است که در آن وی از مسیر نصیبین به افغانستان آمده و سپس از پنجاب عبور نموده به کشمیر و تبت رسید. به سبب این سفر طولانی اسمش پیامبر سیاح بلکه سردار سیاحان نهاده شد: یکی از فاضلان اسلامی امام عالم علامه عارف بالله ابی بکر بن محمد بن محمد ابن الولید الفهری الطرطوشی المالکی که در عظمت و فضیلت خویش شهره آفاق است، در کتاب خویش «سراج الملوک» که در چاپخانه خیریه مصر در سال ۱۳۰۶ هجری چاپ شده، این عبارت را در صفحه ۶ درباره حضرت مسیح نگاشته است: «أین عیسی روح الله و کلمته رأس الزاهدین و امام السائحین» یعنی کجاست عیسی روح الله و کلمه الله که سردار زاهدان و امام سیاحان بود، یعنی وی فوت کرده است و چنین انسان‌های بزرگ هم به دنیا نماندند. التفات بفرمایید که در اینجا این نویسنده فاضل حضرت عیسی را نه تنها سیاح بلکه امام سیاحان نوشته است. همین‌طور در صفحه ۴۳۱ لسان العرب مسطور است: «قیل سُمی عیسی بالمسیح لانه کان سائحاً فی الارض لا یستقر» یعنی به عیسی به این جهت مسیح نام نهاده شد که وی در روی زمین سیر و سیاحت می‌کرد و در یکجا سکونت نمی‌گزید. همین مضمون در تاج العروس شرح قاموس نیز آمده و این نیز مرقوم است که مسیح آن است که به همراه خیر و برکت مسح شده است یعنی در فطرتش خیر و برکت به ودیعت نهاده شده تا این حد که مسح و

لمس کردن او نیز مایه خیر و برکت است و این نام به حضرت عیسی داده شد و خداوند متعال به هر کسی که بخواهد او را این نام عطا می‌کند. در مقابل این، یک مسیح آن نیز هست که با شر و لعنت مسح داده شده یعنی در طینت و فطرتش شر و لعنت نهاده شده تا این حد که لمسش نیز مایه شر و لعنت و ضلالت است و این نام به مسیح دجال و به هر کسی که همسرش آن باشد، داده شده است. این هر دو نام یعنی مسیح سیاح و مسیح برکت داده شده ضد هم نیستند و معنی یکی، معنی دومی را باطل نمی‌گرداند؛ زیرا این نیز از عادات خداوند متعال است که نامی بر کسی می‌نهد و مراد از آن چندین معنی می‌باشد و تمام آن معنی بر وی صدق می‌کند. خلاصه کلام این که سیاح بودن حضرت عیسی علیه السلام آنقدر از تواریخ اسلامی اثبات شده است که اگر از تمام این کتب نقل شود، گمان می‌کنم این مقاله به سبب طول خویش کتاب قطوری بشود لذا به همین مطالب اکتفا می‌کنم.

## فصل دوم

در بیان شهادت آن کتب تاریخ که متعلق به دین بودایی است

روشن است که از کتب بودایی شهادت گوناگونی پیدا کرده‌ایم، با نگاه اجمالی به این شهادت‌ها به طور قطعی و یقینی معلوم می‌شود که حضرت عیسی علیه السلام به حتم در این بلاد



پنجاب و کشمیر و غیره آمده بود. این شهادت را ما در ذیل می‌نویسیم تا هر انسان باانصاف اینها را با دقت بخواند و در دل خویش آنها را زنجیره‌وار ترتیب داده و از خود به نتیجه بالا برسد؛ آن شهادت به شرح زیر است:

اول: آن لقب و خطاب‌هایی که به بودا داده شد، بسیار شبیه به خطاب‌های حضرت مسیح‌اند و همین‌طور وقایعی که به بودا پیش آمد، به وقایع زندگی مسیح می‌ماند؛ اما منظور ما از دین بودایی آن دین است که در حدود تبت یعنی لیه، لاسه، گلگت و همس و غیره یافت می‌شود، موضعی که درباره آن اثبات شده که حضرت مسیح به آنجا رفته بود. بر تشبیه خطاب‌ها و القاب این مدرک کافی است که مثلاً حضرت عیسی علیه السلام در تعالیم خویش خود را «نور» نام نهاد همین‌طور گوتم به 'بودا' موسوم شد که در سانسکریت به معنی نور است. در انجیل نام حضرت عیسی علیه السلام «استاد» نیز نهاده شده همین‌طور نام بودا نیز 'ساستا' یعنی استاد است. همچنین حضرت مسیح در انجیل «مبارک» نیز نامگذاری شده است و نام بودا نیز 'سگت' است یعنی مبارک. همین‌طور به حضرت مسیح «شاهزاده» نام داده شد و نام بودا نیز شاهزاده است و یکی از اسامی مسیح در انجیل «برآورنده هدف بعثت خویش» نیز است همین‌طور در کتب بودا نام بودا 'سدارتا' نیز نهاده شده یعنی برآورنده هدف بعثت خویش. در انجیل یک نام حضرت مسیح

این نیز است: «پناه دهنده به افراد خسته و مانده» همین‌طور در کتب بودا نام بودا 'اُسرن سرن' است یعنی پناه‌دهنده به بی‌پناهان. در انجیل حضرت مسیح «پادشاه» نیز خوانده شده اگرچه از آن می‌توان پادشاهی آسمانی برداشت کرد همین‌طور بودا نیز 'پادشاه' خوانده شده است.

و مدرک بر شباهت در وقایع بدین ترتیب است که چنانکه در انجیل مسطور است که حضرت مسیح علیه‌السلام توسط شیطان آزموده شد و شیطان به وی گفت که چنانچه تو به من سجده کنی، ثروت و پادشاهی سراسر جهان را از آن تو خواهم ساخت، بودا نیز همین‌طور مورد آزمایش قرار گرفت و شیطان به او گفت که اگر تو این دستورم را بپذیری که از کارهای درویشی خویش دست بکشی و به سوی خانه بازگردی، من تو را شأن و شوکت پادشاهی خواهم داد، اما چنانکه مسیح اطاعت نکرد همین‌طور نوشته شده که بودا نیز سخنش را نپذیرفت. رجوع کنید به کتاب 'Budhism' از T.W Rhys David

بخش دین بودایی و کتاب 'Budhism' از Monier  
Williams بخش دین بودایی<sup>۱</sup>

اکنون از این پیدا است که آنچه حضرت مسیح علیه السلام در انجیل چندین نوع خطاب به خود نسبت می‌دهد، همین خطاب‌ها در کتاب‌های دین بودایی که پس از مدت مدیدی از انجیل نوشته شدند، به بودا نسبت داده شده‌اند و چنانکه حضرت مسیح علیه السلام توسط شیطان مورد آزمایش واقع شد، همین‌طور در این کتب نسبت به بودا ادعا شده که وی نیز به دست شیطان مورد امتحان قرار گرفت؛ بلکه در این کتب امتحانی سخت‌تر از این ذکر شده که وقتی شیطان بودا را با ثروت و پادشاهی تطمیع کرد، بودا فکر کرد که چرا به خانه خویش بازنگردد اما وی هیچ اعتنایی به این فکر نداد و سپس در شبی خاص همان شیطان دوباره آمد و تمام اولاد خود را همراه آورد و با شکل‌های ترسناک وی را ترساند، بودا این شیاطین را به‌سان مارها می‌دید که از دهنشان شعله‌های آتش می‌جهید و این مارها به سمت او شروع به افکندن زهر و آتش کردند اما زهر به گل تبدیل می‌شد و آتش در گرد بودا هاله‌ای

<sup>۱</sup> نیز ببینید کتاب 'Chinese Buddhism' از Edkins و کتاب 'Buddha' از Oldenberg مترجم W.Hoey و کتاب 'Life of Buddha' مترجم Rickhill.

درست کرد، سپس هنگامی که شیطان نتوانست به این طریق هم به هدفش برسد، شانزده دختر خویش را فراخواند و گفت که زیبایی خویش را بر بودا ظاهر کنید، اما باز هم هیچ تزلزلی در دل بودا ایجاد نشد و شیطان در اراده‌های خویش ناکام و نامراد ماند؛ شیطان روش‌های دیگر هم پیشه کرد اما درمقابل ثابت‌قدمی و پافشاری بودا هیچ کاری را پیش نبرد و بودا مقامات عالی را طی نمود و عاقبت پس از شب طولانی یعنی پس از آزمایش‌های سخت و مداوم، بودا دشمن خود یعنی شیطان را مغلوب خود ساخت و بر وی روشنایی علم حقیقی آشکار شد و به محض طلوع صبح یعنی پس از فراغت از امتحان، وی از تمام امور باخبر گشت، صباحی که این جنگ به پایان رسید، همان صبح روز تولد دین بودایی بود. آنگاه عمر گوتم ۳۵ سال بود و وی را خطاب بودا یعنی نور و روشنایی داده شد و آن درختی که زیرش وی آنگاه نشسته بود، نیز به نام نور معروف گشت. اکنون انجیل را باز کنید و ببینید که این آزمایش بودا توسط شیطان چقدر شبیه آزمایش حضرت مسیح است تا این حد که به هنگام امتحان سنی که حضرت مسیح داشت، سن بودا نیز تقریباً همان بود و چنانکه از کتاب‌های دین بودایی اثبات می‌شود که شیطان درحقیقت به‌سان انسان مجسم شده و در حال اینکه مردم او را می‌دیدند نزد بودا نیامد بلکه آن یک منظره خاص بود که منحصر به چشمان بودا بود و گفتگوی

شیطان، الهام شیطانی بود، یعنی شیطان با منظره خود به دل بودا این القا کرد که این روش را باید رها کنی و از دستورم پیروی کنی، من تو را ثروت تمام جهان را خواهم داد، همین‌طور محققین مسیحی قبول دارند که شیطانی که نزد حضرت عیسی علیه‌السلام آمده بود، وی نیز اینگونه نیامد که جلوی چشم یهودیان به‌سان انسان مجسم شده و از کوچه و پس کوچه‌های جلیل عبور نموده و نزد حضرت مسیح آمده باشد و همانند انسان‌ها چنان گفتگو کرده باشد که حضار نیز شنیده باشند؛ بلکه این ملاقات نیز به صورت مکاشفه‌ای بود که محدود به چشمان حضرت مسیح بود و سخنان نیز به شکل الهامی بودند یعنی شیطان چنانکه از قدیم روش دارد، اراده‌های خویش را در صورت وسوسه به دل حضرت مسیح انداخته بود اما دل حضرت مسیح آن الهامات شیطانی را نپذیرفت بلکه مانند بودا آنها را رد نمود.

اکنون باید بیندیشید که چطور اینقدر مشابهت بین بودا و حضرت مسیح ایجاد شد؟ در اینجا پیروان دین آریه می‌گویند که نعوذبالله حضرت مسیح در هنگام این سفر که به هند کرده بود، سخنان دین بودایی را شنیده و با وقوف بر وقایع بودا پس از بازگشت به وطن خود مطابق همین تعالیم، انجیل جعل کرده بود و از تعالیم اخلاقی بودا دزدیده و در آن نوشته بود و چنانکه بودا خود را نور گفت، علم گفت، و خطاب‌های دیگر به خود

اختصاص داد، تمام آن خطاب‌ها را مسیح به خود نسبت داد تا این حد که تمام قصه بودا که در آن وی توسط شیطان امتحان شده بود، قصه خود قرار داد اما این اشتباه و خیانت پیروان دین آریه است؛ این سخن هرگز درست نیست که حضرت مسیح قبل از واقعه صلیب به هند آمده بود چرا که آنگاه هیچ نیازی به این سفر پیش نیامده بود، این ضرورت زمانی احساس شد که یهودیانِ بلاد شام حضرت مسیح را تکذیب نمودند و وی را به گمان خود روی صلیب کشتند؛ اما خداوند متعال حضرت مسیح را با حکمت ظریف خویش از آن مرگ نجات داد. و چون حضرت مسیح حق تبلیغ به یهود و همدردی با آنها را انجام داده بود و به سبب این بدی که آنها با او روا داشته بودند، دل-هایشان چنان سفت و سخت شدند که دیگر سزاوار این نماندند که راستی و صداقت را بپذیرند لذا حضرت مسیح پس از دریافت اطلاع از خداوند متعال بالغ بر اینکه ده قبیله یهودیان به هند آمده‌اند، عازم این بلاد گشت؛ و چون گروهی از یهودیان به دین بودایی گرویده بودند لذا لازم بود که آن پیامبر صادق به دین بودایی توجه کند. علمای دین بودایی آن بلاد در آن زمان منتظر بودای مسیح بودند، چون آنها علایمی را که بودا برای بودای موعود بیان کرده بود، در وجود مسیح محقق دیدند. مثلاً القاب مسیح و برخی تعالیم اخلاقی مسیح چنانکه به دشمنان خود مهر ورزید و با بدی و زشتی، مقابله نکنید و نیز رنگ سفید

حضرت مسیح که بودا برای بودای بعد از خود در پیشگویی گفته بود، همه این علایم را در مسیح دیدند و او را به عنوان بودا پذیرفتند و این نیز ممکن است که برخی وقایع و القاب و تعالیم مسیح در همان زمان به گوتم بودا عمداً یا سهواً منسوب کرده باشند زیرا مردم هندو همیشه در باب تاریخ‌نویسی بسی ضعیف بوده‌اند و احوال و وقایع بودا تا زمان حضرت مسیح به رشتهٔ تحریر درنیامده بود لذا علمای دین بودایی فرصت زیادی داشتند که هرچه دلشان بخواهد به بودا نسبت دهند پس این قرین قیاس است که هنگامی که آنها بر وقایع و تعالیم اخلاقی حضرت مسیح وقوف پیدا کرده باشند، آنها را با اضافهٔ سخنان خود به بودا نسبت داده باشند.<sup>۱</sup> ما در آتی این امر را ثابت خواهیم کرد که این بخش تعالیم اخلاقی که در کتب دین بودایی مطابق انجیل وجود دارد و این القاب و خطابات نور و غیره که به‌سان مسیح درباره بودا نوشته شده و همین‌طور امتحان شیطان، این تمام امور در زمانی در کتب دین بودایی

<sup>۱</sup> ما نمی‌توانیم انکار کنیم که از قدیم در دین بودایی بخش بزرگی از تعالیمش بالغ بر آموزه‌های اخلاقی است؛ اما در کنار آن، این مطلب را نیز می‌گوییم که بخشی از تعالیمش که عیناً تعالیم انجیل و مثال‌های انجیل و عبارت‌های انجیل است، بدون تردید در زمانی در کتب دین بودایی اضافه شده که حضرت مسیح به این کشور آمده بود. مؤلف

نوشته شد که حضرت مسیح پس از واقعه صلیبی به این کشور تشریف آورده بود.

و سپس مشابهتی دیگر بودا به حضرت مسیح این پیدا می‌شود که در کتاب بودیسم نوشته شده که بودا در روزهایی که توسط شیطان آزموده شد، روزه می‌گرفت و وی چهل روزه گرفت؛ کسانی که انجیل می‌خوانند می‌دانند که حضرت مسیح نیز چهل روزه گرفته بود.

و چنانکه همینک بیان کرده‌ام در بین تعالیم اخلاقی بودا و مسیح آنقدر مشابهت و مماثلت وجود دارد که هر کسی که از تعالیم هر دو دین مطلع است، آن مشابهت را با تعجب خواهد دید. مثلاً در اناجیل نوشته شده که با شر مقابله نکنید و به دشمنان خود مهر ورزید و با فقر و غربت زندگی کنید و از تکبر و دروغ و حرص و طمع بپرهیزید، همین تعالیم بودا نیز است بلکه در آن تاکید بیشتری هم وجود دارد تا این حد که حتی ریختن خون کرم و مورچه هم گناه قرار داده شده است. در تعالیم بودا مهمترین مورد این گفته شده که غمخوار و همدرد تمام جهان باشید و خیرخواهی تمام انسان‌ها و جانوران را بطلبید و باهم وحدت و محبت ایجاد کنید و همین تعالیم انجیل نیز است و سپس چنانکه حضرت مسیح شاگردان خود را به کشورهای مختلف روانه نمود و خود نیز به کشوری سفر کرد، این سخنان در شرح احوال بودا نیز دیده می‌شود. در کتاب



‘Budhism’ از Sir Monier Williams مرقوم است که بودا شاگردان خود را برای تبلیغ در جهان فرستاد و آنها را اینگونه مورد خطاب قرار داد: ” بیرون بروید و به همه جا بروید و جهت غمخواری و بهبودی خدایان و انسان‌ها جداگانه بروید و منادی کنید که به طور کامل تقوا پیشه کنید، پاک‌دل باشید، خصلت تنها و مجرد بودن را در پیش گیرید“ و گفت: ” من نیز جهت منادی این مسئله می‌روم“ و بودا به بنارس رفت و در آنجا بسیاری از معجزات را به تماشا گذاشت. وی روی کوهی موعظه‌ای بسیار مؤثر ایراد کرد چنانکه مسیح نیز روی کوه وعظ کرده بود. سپس در همین کتاب نوشته شده که بودا غالباً با امثال و حکم موعظه می‌کرد و امور روحانی را با آوردن مثالهای مادی تبیین می‌کرد.

اکنون باید بیندیشید و تأمل کنید که این تعلیم اخلاقی و این روش موعظه یعنی با امثال و حکم نصیحت کردن، روش حضرت عیسی علیه السلام است بنابراین، هنگامی که ما قراین دیگر را در نظر می‌گیریم و این طرز تعلیم و تعلیم اخلاقی را می‌بینیم، بلافاصله این فکر به دل ما خطور می‌کند که تمام این سخنان از تعلیم حضرت مسیح نقل شده است چون وی در این کشور هند آمده بود و در جاهای عدیده موعظه نموده بود لذا پیروان دین بودا در همان روزها او را دیده و صاحب برکات یافته، این سخنانش را در کتب خویش مندرج نمودند بلکه وی

را بودا قرار دادند زیرا این امر در فطرت انسان است که هر جایی که چیز خوبی را می‌بیند، به هر طریقی سعی می‌کند که آن چیز خوب را به دست بیاورد تا این حد که اگر در مجلسی نکته خوبی از دهان کسی می‌شنود، آن را به خاطر می‌سپارد و این نیز کاملاً قرین قیاس است که پیروان دین بودایی نقشه تمام اناجیل را در کتب خویش کشیده‌اند مثلاً تا این حد که چنانکه مسیح تا چهل روز روزه گرفت، بودا نیز چهل روز روزه گرفت و چنانکه مسیح توسط شیطان مورد آزمایش واقع شد، بودا نیز امتحان شد و چنانکه مسیح بی‌پدر بود، همین‌طور بودا نیز بی‌پدر بود و چنانکه مسیح تعلیم اخلاقی داد، بودا نیز تعلیم اخلاقی بیان کرد و چنانکه مسیح گفت که من نورم همین‌طور بودا نیز گفت که من نورم و چنانکه مسیح خود را استاد نام نهاد و حواریان خود را شاگرد گفت همین‌طور بودا خود را استاد و اصحاب خود را شاگردان نام نهاد و چنانکه در انجیل متی فصل ۱۰ آیه ۸ و ۹ مکتوب است که طلا و پول و مس نزد خود نداشته باشید، بودا نیز همین دستور را به شاگردان خود داد و چنانکه در انجیل به مجرد ماندن ترغیب و تحریض شده همین‌طور در تعلیم بودا نیز به مجردی تأکید شده است و چنانکه پس از روی صلیب کشیده شدن مسیح زلزله‌ای آمد،

همین‌طور نگاشته شده که پس از مرگ بودا، زلزله آمد. <sup>۱</sup> پس علت اصلی تمام این مشابهت و مطابقت این است که از سعادت‌مندی بودایی‌ها این بود که حضرت مسیح به هند آمد و تا مدت دراز در بین بودایی‌ها زیست و آنها از زندگی و تعلیم پاکش به طور کامل اطلاع پیدا کردند لذا ضروری بود که بخش بزرگی از آن تعلیم و رسوم در آنها هم جاری شود که حضرت مسیح آورده بود؛ زیرا مسیح در نگاهشان مورد احترام و بودا قرار داده شده بود بنابراین، آنها سخنانش را در کتب خود نوشتند و آنها را به گوتم بودا نسبت دادند. عیناً مثل حضرت مسیح با امثال و حکم تفهیم کردن بودا به شاگردان خود و علی‌الخصوص با مثال‌هایی که در انجیل آمده، بی‌نهایت تعجب‌آور است. یک مثال که بودا بیان می‌کند این است: ” چنانکه کشاورز بذر می‌کارد و نمی‌تواند بگوید که آن دانه رشد می‌کند یا نه همین حال مرید است یعنی پیر نمی‌تواند نظر دهد که مریدش خوب رشد می‌کند یا به‌سان دانه‌ای خواهد بود که روی زمین سنگلاخ پاشیده شود و بخشکد“ التفات بفرمایید همین مثال در انجیل نیز وجود دارد. بودا یک مثال دیگر نیز عنوان می‌کند که گلهٔ آهو در جنگل بسیار شاد و خوشحال است سپس انسانی می‌آید

<sup>۱</sup> چنانکه در مسیحیان عشای ربانی است، همین‌طور در بودایی‌ها نیز هست. مؤلف

و با فریب، راهی را باز می‌کند که راه مرگ آهوان است یعنی تلاش می‌کند که آنها به مسیری حرکت کنند که عاقبت به دام بیفتند و صید مرگ گردند. سپس انسانی دیگر می‌آید و راه خوب را باز می‌کند یعنی وی زراعت می‌کند تا آنها از آن بخورند و برای آن، نهر درست می‌کند تا از آن آب بنوشند و خوشحال باشند؛ همین حال انسان‌هاست، آنها خوشحال می‌باشند، شیطان می‌آید و هشت راه بدی را باز می‌کند تا هلاک گردند، آنگاه انسان کامل می‌آید و هشت راه پر از حق و یقین و سلامتی را باز می‌کند تا آنها از هلاکت مصون بمانند.“

در تعالیم بودا این نیز است که پرهیزگاری آن خزانه محفوظ است که هیچ کسی نمی‌تواند آن را بدزدد، گنجی است که پس از مرگ نیز همراه انسان می‌رود، چنان گنجینه‌ای است که از سرمایه آن تمام علوم و تمام کمال تحصیل می‌شود.

اکنون توجه بفرمایید که همین تعلیم عیناً در انجیل هست و این سخنان در آن کتب قدیمی دین بودایی است که عصر آن از عصر حضرت مسیح دور نیست بلکه همان عصر است. علاوه بر این، در همین کتاب صفحه ۱۳۵ نوشته شده که بودا می‌گوید: من چنین هستم که هیچ کسی نمی‌تواند در زندگی من لکه‌ای را نشان دهد این جمله نیز با قول حضرت مسیح مشابه است. در صفحه ۴۵ از کتاب Buddhism مسطور است که ” بین تعالیم اخلاقی دین بودایی و تعالیم اخلاقی مسیحیت

بسی شباهت وجود دارد.“ من این را قبول دارم و این امر را نیز می‌پذیرم که تعالیم هر دو دین به ما می‌گوید: به دنیا دل مبندید، به پول و ثروت مهر نورزید، با دشمنان دشمنی و عداوت نداشته باشید، کارهای زشت و ناپاک نکنید با نیکی روی بدی غلبه پیدا کنید و با دیگران همانطور رفتار کنید که می‌خواهید دیگران با شما برخورد داشته باشند، از تمام این مثال‌ها بر می‌آید که بین تعالیم انجیل و بودا آنقدر مشابهت وجود دارد که نیازی به شرح و بسط آن نیست.

از کتب دین بودایی این نیز اثبات می‌شود که گوتم بودا راجع به آمدن بودای دیگر پیشگویی کرده بود و نامش را 'متیا' عنوان کرد. این پیشگویی در کتاب بودا به نام 'لگاوتی ستتا' مندرج است و مرجع آن در کتاب Budha از Dr. Herman Odenberg در صفحه ۱۴۲ داده شده است. عبارت این پیشگویی این است: "متیا پیشوای صدها هزار مرید خواهد بود چنانکه من اکنون پیشوای صدها نفرم." در اینجا لازم به ذکر است که کلمهٔ عبرانی که مشیحاست، همان به زبان پالی متیاست. این یک امر معمولی و متداول است که وقتی کلمهٔ یک زبان وارد زبان دیگر می‌شود، قدری تغییر می‌یابد چنانکه واژه‌های انگلیسی هم به زبان دیگر تغییر پیدا می‌کنند چنانکه پروفیسور Max Muller فهرستی از این تغییرات را در کتاب Sacred Books of The East جلد یازدهم آورده است؛ وی

در صفحه ۳۱۸ می‌نگارد که 'Th' در انگلیسی که صدای ت دارد به فارسی و عربی تبدیل به ث می‌شود یعنی به هنگام خواندن این حرف، صدای ث یا س می‌دهد. با توجه به این تغییرات هر کسی می‌تواند بفهمد که کلمه مسیحا به زبان پالی تبدیل به متیا شده است یعنی آن موعودی که درباره‌اش بودا به نام «متیا» پیشگویی کرده بود، درحقیقت مسیح است نه کسی دیگر؛ و بر این امر قرینه بسیار محکمی این است که بودا این نیز پیشگویی کرده بود که دینی که او بنیانش نهاده بیش از پانصد سال دوام نخواهد داشت، پس هنگامی که تعالیم و مبانی‌اش دچار زوال و انحطاط می‌شود، آنگاه متیا به این کشور آمده و تعالیم اخلاقی‌اش را مجدداً در دنیا احیا خواهد نمود. حال، می‌بینیم که حضرت مسیح پس از پانصد سال از بودا گذشته است و چنانکه بودا در مورد انحطاط دین خویش مدتی تعیین نموده بود، در همان مدت دین بودایی رو به زوال گذاشت و آنگاه حضرت مسیح پس از نجات از واقعه صلیب به این کشور سفر نمود و پیروان بودا او را شناخته و مورد احترام قرار دادند و کسی نمی‌تواند در این امر شک و تردید کند که آن تعالیم اخلاقی و آن طرق روحانی که بودا آورده بود، تعالیم حضرت مسیح دوباره آنها را در دنیا برقرار نموده است.

مؤرخان مسیحی این امر را می‌پذیرند که موعظه سر کوه انجیل و بخش‌های دیگر تعلیم که مبتنی بر امور اخلاقی است،

این تمام تعلیم همان تعلیمی است که گوتم بودا قبل از پانصد سال به دنیا ترویج نموده بود، آنها این را نیز می‌گویند که بودا تنها معلم تعالیم اخلاقی نیست بلکه وی صداقت‌های بزرگ دیگر را نیز یاد داده بود و به نظرشان نام بودا که «نور آسیا» نهاده شد، کاملاً مناسب و برازنده‌اش بود. حضرت مسیح مطابق پیشگویی بودا پس از پانصد سال ظهور کرد و برحسب اقرار اغلب علمای مسیحی تعلیم اخلاقی‌شان عیناً تعلیم بودا بود، پس در این امر نمی‌توان شک کرد که وی به شکل بودا ظهور کرده بود. و Oldenberg در کتاب خود با نقل از کتاب 'لکاوتی ستتا' می‌نویسد که پیروان بودا به امید زمانه آینده همواره خود را تسلی می‌دادند که آنها شاگرد متیا گشته و به شادی رستگاری نایل خواهند شد یعنی آنها مطمئن بودند که متیا در بین آنها خواهد آمد و توسط وی رستگار می‌شوند؛ زیرا در کلماتی که بودا به آنها امیدوار متیا ساخته بود، آن کلمات صریح دال بر این بود که شاگردانش متیا را درخواهند یافت. اکنون از این بیان کتاب نامبرده در دل اطمینان ایجاد می‌شود که خداوند متعال جهت هدایت‌شان از هر دو طرف اسباب فراهم نموده بود یعنی از یک طرف ضروری بود که حضرت مسیح به سبب نام خویش، که از کتاب پیدایش فصل ۳ آیه ۱۰ استنباط می‌شود که «آسف» است و ترجمه آن گردآورنده جماعت می‌باشد، به کشوری می‌آمد که یهودیان در آنجا آباد شده بودند

و از طرف دیگر این نیز لازم بود که برحسب مفاد پیشگویی بودا، پیروانش حضرت مسیح را می‌دیدند و از محضرش فیض می‌بردند. پس با نگاه جامع به این دو امر با اطمینان کامل می‌توان متوجه شد که حضرت مسیح به حتم به تبت تشریف برده بود و آنچه در دین بودایی منطقه تبت تعالیم و رسوم مسیحی وارد شده است، ریشه آن آنقدر عمیق است که به نظر می‌رسد که حضرت مسیح آنها را ملاقات کرده بود. علاوه بر این، منتظر بودن مریدان فعال بودا جهت ملاقات با او چنانکه تاکنون نیز در کتب دین بودایی مسطور است، با صدای بلند حاکی از این است که این انتظار شدید جهت آمدن حضرت مسیح به این کشور، مقدمه‌ای بود و پس از دو امر مشاراً الیه برای هیچ انسان با انصاف حاجتی باقی نمی‌ماند که چنین کتب دین بودایی را پیدا کند که در آن مرقوم باشد که حضرت مسیح به کشور تبت آمده بود؛ زیرا چنانکه مطابق پیشگویی بودا انتظار شدیدی از طرف پیروان بودا کشیده می‌شد، در این صورت آن پیشگویی به حتم حضرت مسیح را به بلاد تبت کشیده بود. و لازم به ذکر است که نام متیا که در جاهای عدیده در کتب دین بودایی نوشته شده، بدون شک آن کلمه مسیحا است. در صفحه ۱۴ کتاب Tibet, Tatory and Mongolia تألیف HT Prinsep در مورد بودای متیا که درحقیقت مسیحا است، این مطلب مسطور است که احوالی که واعظان مسیحی صدر



مسیحیت به تبت رفته و با چشمان خود دیدند و با گوش‌های خود شنیدند، آنها با تفکر و تأمل به آن احوال به این نتیجه رسیده بودند که در کتب قدیمی لامه‌ها آثار دین مسیحیت وجود دارد. و سپس در همین صفحه مکتوب است که شکی در این نیست که آن متقدمین می‌پنداشتند که حواریان حضرت مسیح هنوز در قید حیات بودند که تبلیغ دین مسیحیت به اینجا رسیده بود و سپس در صفحه ۱۷۱ نگاشته شده که در این شکی نیست که آن زمان بالعموم مردم منتظر منجی بزرگ بودند؛ Tacitus این انتظار را اینگونه شرح داد که آن زمان تنها یهود منتظر موعودی نبودند بلکه خود دین بودایی نیز بنای انتظار نهاده بود؛ یعنی در این کشور پیشگویی راجع به آمدن متیا وجود داشت. سپس در همین کتاب انگلیسی مؤلف تبصره‌ای نوشته است، عبارت آن این است: ”در کتاب پتاکتیا و اتهاکتها راجع به نزول بودای دیگر به وضوح پیشگویی مندرج است و مدت ظهور آن پس از هزار سال از گوتم یا ساکھی منی مرقوم است. گوتم تعریف می‌کند که من بیست و پنجمین بودا هستم و متیای بگوا هنوز قرار است که بیاید یعنی پس از من، فردی در این کشور خواهد آمد که نامش متیا و رنگش سفید خواهد بود و سپس مؤلف انگلیسی در ادامه می‌نویسد که نام

<sup>۱</sup> منظور روحانیون بودایی [مترجم]

متیا به نام مسیحا شباهت حیرت‌آوری دارد. خلاصه، در این پیشگویی گوتم بودا به وضوح اذعان نموده است که در کشورش و قومش و پیروانش به زودی مسیحا خواهد آمد؛ همین دلیل بود که مردم این دین از قبل منتظر بودند که مسیحا به کشورشان خواهد آمد و بودا در پیشگویی خود نام موعود «بگوا متیا» بدین سبب نهاده بود که بگوا به زبان سانسکریت به سفید می‌گویند و چون حضرت مسیح از اهالی بلاد شام بود، لذا وی بگوا یعنی سفیدپوست بود و در کشوری که این پیشگویی شده بود، یعنی کشور مکه که در آنجا راجگری واقع بود، پوست مردم آن کشور تیره و سیاه بود و گوتم بودا خود نیز سیاه‌پوست بود لذا بودا جهت اظهار نشانه قطعی موعود از دو امر به پیروان خود خبر داده بود، یکی این که وی بگوا خواهد بود دوم این که وی متیا خواهد بود یعنی سیاحی خواهد بود که از خارج می‌آید؛ بنابراین مردم همیشه منتظر این علایم بودند تا اینکه حضرت مسیح را دیدند. به حتم باید این عقیده مال هر پیرو بودا باشد که پانصد سال پس از بودا، بگوامتیا به کشورشان ظهور کرده بود.<sup>۱</sup> بنابراین، هیچ عجیب نیست که در برخی از کتب دین بودایی در تأیید این عقیده آمدن متیا یعنی مسیحا به کشورشان و به تحقق رسیدن پیشگویی به این شکل، نوشته

<sup>۱</sup> موعدهای یک هزار و پنج هزار سال اشتباه است. مؤلف

شده باشد. و چنانچه فرض هم بکنیم که نوشته نشده باز هم درحالی که بودا با دریافت وحی از خدای تعالی به شاگردان خویش خبر داده بود که بگوامتیا به کشورشان خواهد آمد، با این حساب هیچ بودایی که به این پیشگویی وقوف داشته باشد، نمی‌تواند از این واقعه انکار کند که آن بگوامتیا که اسم دومش مسیحاست، به این کشور آمده بود زیرا باطل شدن پیشگویی، دین‌شان را باطل می‌سازد و پیشگویی‌ای که موعد آن هم تعیین شده بود و گوتم بودا به دفعات مکرر آن را جلوی مریدان خویش بیان داشته، اگر به موعد خود محقق نمی‌شد، جماعت بودا نسبت به حقانیت و صداقت بودا دچار شک و تردید می‌شدند و در کتاب‌ها این امر نگاشته می‌شد که این پیشگویی به حقیقت نپیوسته است. بر محقق شدن این پیشگویی، دلیل دیگر این پیدا می‌شود که در تبت کتاب‌های قرن هفتم پیدا شده است و در آنها کلمه «مشیح» به کار رفته یعنی نام حضرت مسیح مسطور است و این کلمه را «می‌شی‌هو» نوشته‌اند و آن فهرستی که در آن «می‌شی‌هو» پیدا شده، درست کننده آن یکی از بودایی‌هاست. ارجوع کنید به کتاب

A Record of the Buddhist Religion از I.Tsing و ترجمه شده توسط Taka Kasu [Taka Kasu مترجم ژاپنی است و مؤلف آن I.Tsing سیاح چینی است. Taka kusu در حاشیه و ضمیمه کتاب I.Tsing نگاشته است که در یک کتاب قدیمی

نام «مسیح» «می‌شی‌هو» مسطور است و این تالیف حدوداً مال قرن هفتم است... این کتاب که توسط مرد ژاپنی نامبرده ترجمه شده اخیراً توسط Clarendon Press, Oxford به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup> خلاصه، در این کتاب کلمه مشیح هست و از آن ما با اطمینان می‌توانیم بفهمیم که این کلمه در پیروان دین بودایی از خارج نیامده بلکه آن از پیشگویی بودا اتخاذ شده، گاهی آن را مشیح نوشتند و گاهی بگوامتیا.

از جمله شهاداتی که از کتب دین بودایی به دست آورده‌ایم، یکی این است که در صفحه ۴۵ کتاب Buddhism از Sir Monier Williams مرقوم است که ششمین مرید بودا مردی بود به نام یسا. این کلمه مخفف کلمه یسوع به نظر می‌رسد. چون حضرت مسیح علیه‌السلام پس از گذشت پانصد سال از وفات بودا یعنی در قرن ششم متولد شده بود؛ لذا ششمین مرید خوانده شد. لازم به ذکر است که پروفیسور Max Muller در رساله خود به نام The Ninteenth Century October ۱۸۹۴ در صفحه ۵۱۷ مضمون بالا را اینگونه تایید می‌کند که چندین بار مؤلفان سرشناس و برجسته این پندار را عنوان کرده‌اند که اصول و مبانی دین بودایی روی مسیح تاثیر گذاشته

---

<sup>۱</sup> رجوع کنید به صفحه ۶۹ و ۲۲۳ صفحه همین کتاب. مؤلف

بود و سپس می‌نویسد که تا امروز برای حل این مسئله تلاش ادامه دارد که راه درست و صحیح تاریخی معلوم شود که حاکی از این باشد که دین بودایی در زمان حضرت مسیح به فلسطین رسیده بود. “این عبارت، آن کتب دین بودایی را تصدیق و تایید می‌کند که در آنها مسطور است که یسا مردی بودایی بود؛ زیرا درحالی که مسیحیان برجسته چون پروفیسور Max Muller پذیرفته‌اند که دل مسیح به حتم تحت تاثیر مبانی و اصول دین بودایی قرار گرفته بود و مرید گشتن نیز به عبارت دیگر همین است؛ اما ما چنین کلمات را اهانت و بی‌ادبی به حضرت مسیح تلقی می‌کنیم. آنچه در کتب دین بودایی نوشته شده که یسوع مرید یا شاگرد بودا بود، این نوشته مطابق عادت قدیمی علمای آن قوم بود؛ آنها صاحب کمال بعدی را مرید صاحب کمال پیشین تصور می‌کردند. علاوه‌براین، چون درمیان تعلیم حضرت مسیح و تعلیم بودا شدیداً مشابهت وجود دارد کما ذکر شده، و به این دلیل که بودا قبل از حضرت مسیح گذشته است لذا فکر رابطه پیری مریدی بین حضرت مسیح و بودا فکر بیجا نیست اگرچه این طریق دور از ادب است، اما ما این روش تحقیق پژوهشگران اروپایی را هرگز نمی‌پسندیم که سعی دارند هرطور شده با تحقیق کشف کنند که دین بودایی در عصر حضرت مسیح به فلسطین رسیده بود. جای افسوس دارد وقتی در کتب قدیمی دین بودایی نام و ذکر حضرت مسیح

وجود دارد آنگاه این محققین چرا راه کج می‌روند و در فلسطین دین بودایی را جستجو می‌کنند، چرا نقوش قدم حضرت مسیح را در کوه‌های نیپال و تبت و کشمیر پیدا نمی‌کنند؟ می‌دانم که پیدا کردن صداقت به این بزرگی از زیر هزاران پرده کار اینان نبود، بلکه کار آن خدا بود که از آسمان دید که مخلوق پرستی در روی زمین از حد گذشته است و صلیب پرستی و پرستش خون فرضی حضرت مسیح میلیون‌ها دل را از خدای حقیقی دور نموده است، آنگاه غیرتش جهت بطلان این عقاید که مبتنی بر صلیب بود، یکی از بندگان خود را به نام مسیح ناصری برانگیخت و وی چنانکه از قدیم وعده داده بود، به عنوان مسیح موعود ظاهر شد و با ظهورش زمان شکستن صلیب فرا رسید یعنی زمانی که در آن اشتباه عقاید صلیبی به چنان روشنی و وضوح نشان داده شود که عصا دو تکه شود. پس اکنون آسمان، تمام اسباب کسر صلیب را فراهم نموده است تا آن کس که طالب صداقت است، بلند شود و جستجو کند. صعود مسیح با جسم اگرچه اشتباه بود اما باز در آن رازی نهفته بود و آن این که اگرچه شرح احوال مسیح گم و چنان نابود شده بود که خاک در قبر جسم را می‌خورد، ولی آن حقیقت در آسمان وجود داشت و به‌سان انسان مجسم در آسمان بود و لازم بود که در آخرالزمان آن حقیقت باز نازل شود. پس آن حقیقت مسیحی مانند انسان مجسم، اکنون نازل شده و صلیب را

شکسته و با شکستن صلیب، دروغگویی و خصلت‌های زشت ناحق‌پرستی، که پیامبرپاک ما در روایتِ صلیب آن را به خنزیر تشبیه نموده است، چنان تکه تکه شده که خوکان با شمشیر تکه تکه می‌شوند. معنای این حدیث صحیح نیست که مسیح موعود کافران را می‌کشد و صلیب‌ها را می‌شکند؛ منظور از شکستن صلیب این است که در آن زمان خدای زمین و آسمان چنان حقیقتِ پوشیده را آشکار می‌نماید که به سبب آن تمام عمارت صلیبی یکباره ویران خواهد شد. و از کشتن خنزیر نه انسان مراد است و نه خنزیر بلکه عادات و خصایل خنزیر مراد است؛ یعنی اصرار بر دروغ و مکرراً تقدیم کردن چیزی که یک نوع نجاست‌خوری است، پس چنانکه خنزیر مرده نمی‌تواند نجاست بخورد، همین‌طور آن دوران فرا می‌رسد بلکه فرا رسیده است که خصایل زشت و این نوع نجاست‌خوری منع شوند. علمای اسلام در درک این پیشگویی پیامبر اشتباه کرده‌اند؛ معنی حقیقی از شکستن صلیب و قتل خنزیر همین است که بیان کرده‌ایم. این نیز نوشته شده که در زمان مسیح موعود جنگ‌های دینی خاتمه می‌یابند و از آسمان چنان روشنایی نازل می‌شود که بین حق و باطل به وضوح تفاوت ایجاد می‌گردد. بنابراین، فکر نکنید که من جهت شمشیر زدن آمده‌ام، نخیر؛ بلکه من فرستاده شده‌ام تا تمام شمشیرها را به نیام بیاورم. دنیا در تاریکی و ظلمت، بسیار جنگیده است، بسیاری از افراد به

خیرخواهان حقیقی خویش حملات کرده‌اند و دل دوستان دردمند خویش را آزار داده‌اند و عزیزان خود را زخمی نموده‌اند؛ اما دیگر تاریکی و ظلمت باقی نخواهد ماند، شب گذشت و روز طلوع کرد مبارک باد آن کسی که اکنون محروم نماند!

و از جمله شهاداتی که از کتب دین بودایی به دست ما رسیده، یکی آن است که در کتاب Buddha از Olden Berg در صفحه ۴۱۹ مسطور است. در این کتاب با نقل از کتاب مهاواگا صفحه ۵۴ فصل اول مسطور است که یکی از جانشینان بودا به نام «راحولتا» نیز گذشته است که شاگرد جان نثارش بلکه پسرش بود. اکنون در اینجا ما با تحدی می‌گوییم که این راحولتا که در کتب دین بودایی آمده، شکل عوض شد روح الله است که نام حضرت عیسی علیه السلام است. و این قصه که راحولتا پسر بودا بود ولی بودا وی را در زمان شیرخوارگی‌اش رها نموده و به خارج از کشور رفت و همسرش نیز در هنگام رفتنش در حال خواب بود و وی بدون هیچ اطلاع و خداحافظی، با نیت جدایی همیشگی او را ترک نموده و به کشور دیگر رفت، قصه‌ای کاملاً بیهوده و لغو و ضد شأن بودا به نظر می‌رسد؛ زیرا چنین انسان قسی القلب و ظالم‌طینت که به زن عاجز خود هم رحم نکرد و او را در حال خواب بدون این که به گونه‌ای او را تسلی دهد، به‌سان دزدان رها نموده و فرار کرد و حقیقت همسررداری را به کلی فراموش کرد؛ نه او را طلاق داد و نه از او



برای این سفر تمام نشدنی اجازه گرفت بلکه با غایب شدن یکباره، به دلش به شدت صدمه وارد آورد و سخت اذیت کرد و سپس برایش حتی نامه‌ای هم نفرستاد تا اینکه پسرش جوان شد همچنین نه به روزهای شیرخوارگی پسر خود رحم کرد، چنین آدمی نمی‌تواند نیکوکار باشد چون وی خود آن تعلیم را که به شاگردان خویش می‌داد، هرگز رعایت و ملاحظه نکرد. ضمیرما هرگز نمی‌تواند این قصه را قبول کند چنانکه آن قصه انجیل را هم قبول نمی‌کند که یکبار مادر مسیح آمد و او را پیش خود خواند اما مسیح هیچ توجهی به وی نکرد بلکه کلماتی راجع به مادر خود بر زبان آورد که در آن اهانت به مادر بود. پس اگرچه قصه شکستن دل همسر و مادر هر دو باهم شباهت دارند اما ما چنین قصه‌ها را که از حالت اخلاقی عمومی هم پایین‌تر است، نه می‌توانیم به مسیح منسوب کنیم و نه می‌توانیم به گوتم بودا نسبت دهیم. بر فرض اگر بودا به همسرش هیچ علاقه‌ای نداشت، آنگاه آیا به آن زن عاجز و بچه شیرخوار رحم هم نداشت، این چنان زشتی اخلاق است که باوجود گذشت صدها سال، با شنیدن این قصه دل ما به درد می‌آید که چرا وی این کار را کرد. جهت زشتی و پستی انسان همین کافی است که وی از همدردی با زن خود غافل گردد مگر این که آن زن، کردار پاک و تابع دستور نماوند یا بی‌دین و بدخواه و دشمن جانی گردد. پس ما چنین قصه زشت را که ضد

پند و اندرزهای خود بودا است، نمی‌توانیم به او نسبت دهیم. لذا از این قرینه معلوم می‌شود که این قصه اشتباه و دروغ است و درحقیقت مراد از راحولتا حضرت عیسی است که نامش روح الله است. کلمه روح الله به زبان عبرانی بسیار شبیه به راحولتا است. راحولتا یعنی روح الله به دلیلی که بیان کرده‌ایم، شاگرد بودا قرار داده شده است. یعنی مسیح چون پس از بودا آمده و تعلیمی مشابه تعلیم بودا آورده لذا پیروان دین بودا، بودا را منبع اصلی آن تعلیم قرار داده و مسیح را شاگردش تلقی کردند و قرینه بزرگی بر این امر آن است که در همین کتاب نگاشته شده که وقتی راحولتا را از مادرش جدا کردند، زنی به نام مگدالیانا که مرید بودا بود، واسطه این کار شده بود. اکنون التفات بفرمایید که نام مگدالیانا درحقیقت شکل تغییر یافته مگدلینی است و مگدلینی زنی بود که مرید حضرت عیسی علیه السلام بود و ذکر آن در انجیل وجود دارد.

این تمام شهاداتی که به اجمال نوشته‌ایم، هر انسان با انصاف را به این نتیجه سوق می‌دهد که به حتم حضرت عیسی علیه‌السلام به این کشور تشریف آورده بود؛ و صرف نظر از تمام این شهادات روشن، آنچه بین دین بودایی و مذهب مسیحیت در تعلیم و رسوم شباهت و رابطه به هم وجود دارد مخصوصاً در منطقه تبت، امری نیست که دانشمندی با بی‌توجهی از آن بگذرد بلکه این مشابهت تا حدی شگفت‌انگیز است که اغلب

محققان مسیحی باور دارند که دین بودایی دین مسیحیت مشرق است و به مسیحیت می‌توان دین بودایی مغرب خواند. التفات بفرمایید که چقدر عجیب است که چنانکه مسیح گفت که من نورم، راه هدایتم، همین را بودا نیز فرموده است. در اناجیل نام مسیح نجات دهنده است، بودا نیز نام خود را منجی می‌نهد. ببینید در ولتاوسترا و در انجیل تولد مسیح بدون پدر نوشته شده، همین‌طور در شرح احوال بودا نیز آمده که وی بدون پدر متولد شده بود اگرچه مانند پدر حضرت مسیح، یوسف نجار، ظاهراً بودا نیز پدری داشت، این نیز نوشته شده که به هنگام تولد بودا ستاره‌ای درآمده بود و آن قصه سلیمان که وی دستور داد که این کودک را دو تکه نموده و بین این دو زن تقسیم کنید، آن در شرح احوال بودا نیز یافت می‌شود؛ از این معلوم می‌شود که علاوه بر این که حضرت مسیح علیه السلام به این کشور آمده بود، یهود نیز که به این کشور آمده بودند، با دین بودا رابطه پیدا کرده بودند. علاوه بر این، در کتب دین بودایی طریقی که برای آفرینش دنیا نوشته شده، آن نیز با بیان تورات بسیار شباهت دارد و چنانکه از تورات معلوم می‌شود که مردان بر زنان یک درجه تفوق دارند، همین‌طور طبق دین بودایی نیز یک کاهن مرد از یک کاهن زن از لحاظ درجه بالاتر است، آری بودا معتقد به تناسخ است اما تناسخ وی با تعلیم تناسخ انجیل در تضاد نیست. به نظرش تناسخ سه نوع دارد:

«۱» اول این که عقد همت و اعمال متوفی اقتضا می‌کند که جسمی دیگر متولد شود.

«۲» نوع دوم آن است که اهالی تبت در لامه‌های خود پذیرفته‌اند یعنی این که بخشی از روح بودا یا بده ستوا به لامه‌های موجود حلول می‌کند یعنی قوت و طبیعت و خاصیتش به لامه‌های عصر حاضر حلول می‌کند و روحش وی را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

«۳» نوع سوم تناسخ آن است که انسان در همین زندگی تولدهای مختلف می‌یابد تا اینکه در حقیقت به لحاظ خواص ذاتی خود انسان می‌گردد. روزگاری بر انسان فرا می‌رسد که انگار گاونر می‌باشد و سپس هنگامی که بر حرص و شیطنتش افزوده می‌شود، تبدیل به سگ می‌شود و بر هستی قبلی‌اش مرگ وارد می‌شود و هستی جدید مطابق اعمالش ایجاد می‌شود اما تمام این تغییرات در همین زندگی رخ می‌دهد لذا این عقیده نیز مخالف تعلیم انجیل نیست.

ما عنوان کرده‌ایم که بودا شیطان را نیز قبول داشت و همین‌طور به دوزخ و بهشت و ملائکه و قیامت نیز اعتقاد داشت و این اتهام که بودا منکر خدا بود، افترای محض است بلکه وی منکر ویدانت و آن خدایان جسمانی است که در دین هندو ساخته شده بودند. آری، وی ویدا را بسیار به باد انتقاد می‌گرفت

و ویدای فعلی را صحیح نمی‌دانست و آن را کتابی محرف و مبدل می‌پنداشت و در زمانه‌ای که وی تابع ویدا و دین هندو بود، تولد آن زمانه را بسیار تولد بدی قرار می‌دهد. وی به صورت اشارات می‌گوید که من یک مدتی بوزینه بودم، و سپس به ترتیب فیل و آهو و سگ و چهار بار مار شدم و سپس گنجشک هم شدم و سپس قورباغه هم گشتم و سپس دوبار ماهی شدم و ده بار شیر گشتم و چهار بار خروس شدم و دوبار گراز شدم و یکبار خرگوش شدم و در حین خرگوش بودن به بوزینه‌ها و شغال‌ها و سگ‌ها تعلیم می‌دادم. و سپس می‌گوید که یکبار شبخ شدم و یکبار زن گشتم و یکبار شیطان رقصنده گشتم. این تمام اشارات به آن زندگی خود می‌کند که پر از بزدلی و خصلت زنانه و ناپاکی و درندگی و حالت وحشیگری و عیاشی و شکم‌پرستی و توهمات بود. به نظر می‌رسد که وی به زمانه‌ای اشاره می‌کند که از پیروان ویدا بود زیرا پس از ترک ویدا، وی هیچگاه به این امر اشاره نکرده که باز بخشی از زندگی ناپاک در وی باقی مانده بود بلکه پس از آن وی ادعاهای بزرگ نمود و گفت که وی مظهر خدا شده و به نروان رسیده است. بودا این نیز گفته است که وقتی انسان با اعمال دوزخ از این دنیا می‌رود، به دوزخ افکنده می‌شود و سربازان دوزخ او را به زور نزد پادشاه دوزخ می‌برند؛ نام آن پادشاه یمه است. سپس از آن جهنمی سؤال می‌شود که آیا تو آن پنج پیامبر را ندیده بودی که برای

آگاهی تو فرستاده شده بودند و آنها بدین قرارند: «۱» کودکی، «۲» پیری، «۳» بیماری، «۴» پس از مجرم گشتن دیدن کیفر در دنیا، که بر کیفر آخرت دلیلی است، «۵» و جنازه‌های مردگان، که بی‌ثباتی دنیا را ظاهر می‌کنند. مجرم جواب می‌دهد که من به سبب حماقت خود هیچگاه به تمام این امور تفکر و تأمل نکرده بودم آنگاه نگهبانان دوزخ او را به زور به مقام عذاب خواهند برد و با زنجیر آهنی، که در اثر آتش آنقدر گرم می‌شود که مانند آتش سرخ می‌گردد، به بند می‌کشند. بودا این مطلب را نیز اضافه می‌کند که دوزخ چندین طبقه دارد، و گنهکارهای مختلف در آنها انداخته می‌شوند. خلاصه، این تمام تعالیم به صدای بلند حاکی از این است که دین بودایی از حضرت مسیح بسی فیض برده است. در اینجا نمی‌خواهیم بیشتر از این طول دهیم و این فصل را همین جا خاتمه می‌دهیم زیرا در کتب دین بودایی به طور صریح در مورد آمدن حضرت مسیح به این کشور پیشگویی نوشته شده است و هیچ کسی نمی‌تواند انکارش کند. علاوه بر این، ما شاهد این امر نیز هستیم که در آن کتاب‌های دین بودایی که در زمان حضرت مسیح نگاشته شده‌اند، تعالیم اخلاقی و مثال‌های انجیل یافت می‌شود، پس با توجه به این دو امر هیچ شک و تردیدی باقی نمی‌ماند که حضرت مسیح به حتم به این کشور آمده بود، پس آن شهادتی که می‌خواستیم از

کتب دین بودایی پیدا کنیم، خدا را شکر که به طور کامل آن را پیدا کرده‌ایم.

## فصل سوم

در بیان شهاداتی که دال بر این است که حضرت مسیح علیه‌السلام به طور قطعی در این بلاد پنجاب و حوالی آن آمده بود.

چون طبعاً این سؤال مطرح می‌شود که چرا حضرت عیسی علیه‌السلام پس از نجات یافتن از صلیب به این بلاد آمد و چه لزومی داشت که وی آماده به این سفر دور و دراز گردد، لذا پاسخ مفصل به این جواب ضروری به نظر می‌رسد، اگرچه ما قبلاً در این باره قدری نوشته‌ایم اما مناسب می‌بینیم که این بحث را به طور کامل در اینجا بنویسیم.

پر واضح است که برای حضرت مسیح علیه‌السلام جهت انجام وظیفه رسالت خویش، آمدن به بلاد پنجاب و نواحی آن بسیار ضروری بود زیرا ده قبیله بنی اسرائیل که در انجیل با نام گوسفندهای گمشده یاد شده‌اند، به این بلاد آمده و آباد شده بودند و هیچ مؤرخ از آمدن‌شان به این بلاد انکار نمی‌کند؛ لذا ضروری بود که حضرت مسیح به این بلاد سفر کند تا آن گوسفندهای گمشده را پیدا نموده و پیام خداوند متعال را به آنها برساند. مادامی که وی این کار را انجام نمی‌داد، هدف

رسالتش بی نتیجه و ناتمام می ماند؛ چرا که وی از جانب خداوند متعال برای گوسفندهای گمشده فرستاده شده بود، پس چنانچه وی بدون اینکه دنبال این گوسفندهای گمشده برود و آنها را پیدا کرده و به طریق نجات و رستگاری سوق دهد، از این دنیا می رفت در آن صورت این عملش مثل این است که فردی از طرف پادشاه مأمور باشد که در فلان قوم بیابانی چاهی بکند و از آب آن چاه، آنها را سیراب گرداند اما این فرد به جایی دیگر سه چهار سال مانده و بازگردد و جهت جستجوی آن قوم هیچ تلاشی به خرج ندهد، در این صورت آیا این فرد دستور پادشاه را اجرا نموده؟ هرگز، بلکه وی جهت راحتی طلبی خویش به آن قوم هیچ اعتنایی نورزید.

آری، چنانچه سؤال شود که چطور و از روی چه دلیلی معلوم می شود که ده قبیله اسرائیل به این کشور آمده بودند، در پاسخ آن چنان براهین بدیهی و روشن وجود دارد که حتی یک فرد کودن و عامی نیز نمی تواند درباره آن شک و تردید کند؛ زیرا این وقایع بی نهایت مشهور و معروف است که برخی اقوام مثلاً اهالی قدیم افغان و کشمیر درحقیقت بنی اسرائیلی اند مثلاً کوهستان الائی که از ناحیه هزاره به مسافت دو سه روز واقع است، اهالی قدیم آن خود را بنی اسرائیلی می خوانند و همین طور در این کشور، کوهستانی دیگر است که به آن «کالاداکه» می گویند. اهالی آن نیز به این افتخار می کنند که ما



بنی اسرائیلی هستیم و علی‌الخصوص در ناحیه هزاره، قومی هستند که خود را از قوم بنی اسرائیل می‌دانند و همین‌طور کوه‌هایی که ما بین چلاس و کابل به سمت جنوب شرقاً و غرباً واقع است، اهالی آن نیز خود را بنی اسرائیلی معرفی می‌کنند و در مورد اهالی کشمیر آن رای کاملاً درست اثبات شده است که دکتر برنیئر در جلد دوم کتاب خویش سیر و سیاحت کشمیر<sup>۱</sup> با نقل از برخی محققین انگلیسی نوشته است که مردم کشمیر بدون شک بنی اسرائیلی‌اند و لباس و قیافه و برخی از رسوم‌شان به طور قطعی دال بر این است که آنها از خانواده بنی اسرائیلی‌اند. یک شخص انگلیسی به نام Forster در کتاب خویش می‌نویسد که وقتی من در کشمیر بودم، احساس می‌کردم که انگار در قوم یهود زندگی می‌کنم. و در کتاب The Races of Afghanistan از H.W. Bellows چاپ Thacker and Spink And co. Calcutta نوشته شده که مردم افغان از شام آمده‌اند. شلمنسر آنها را اسیر نموده و در مناطق فارسی و میدیا آباد نمود. و بعداً آنها از آنجا به سمت مشرق بلاد کوهستانی غور نقل مکان کردند و در آنجا به نام بنی اسرائیل مشهور شدند. در سند این سخن آن پیشگویی ادريس پیامبر است که ده قبیله که اسیر شده بودند، از اسارت

---

<sup>۱</sup>Dr. Berniers's Travels in the Mughal Empire

فرار نموده و به بلاد «ارساره» پناه می‌جویند و به نظر می‌رسد که آن نام همین بلاد است که امروزه آن را هزاره می‌گویند و در غور واقع است. در طبقات ناصری که در آن فتوحات چنگیزخان در کشور افغانستان ذکر شده، مسطور است که در عهد خاندان شنبیسی در اینجا قومی آباد بود که آنها را بنی اسرائیل می‌گفتند و برخی از آنها تاجر بسیار بزرگی بودند. اینان در ۶۲۲ میلادی هنگامی که محمد یعنی در دورانی که سیدنا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم اعلام نبوت نمودند، در شرق منطقه هرات آباد بودند. سرداری از قریش به نام خالد بن ولید نزدشان خبر رسالت آن حضرت را آورد و گفت: زیر پرچم پیامبر خدا ﷺ بیایید. پنج-شش سردارشان انتخاب شده و همراهش آمدند. سردار بزرگ آنها قیس بود که نام دومش کش بود. اینان به اسلام گرویده و در راه اسلام با جانفشانی بسیار جنگیدند و فتوحات کسب کردند، به هنگام بازگشتشان، پیامبر اکرم ﷺ آنها را بسیار هدایا داد و برای آنها برکت خواست و پیشگویی نمود که این قوم پیشرفت خواهد کرد و فرمود که سردارانشان همیشه با لقب ملک شهرت پیدا خواهند کرد و آن حضرت، قیس را عبدالرشید نام نهادند و با لقب پهلطان سرافراز نمودند. مؤلفان افغانی درباره کلمه پهتان می‌گویند که این کلمه سریانی است که معنی آن سکان کشتی است و چون قیس نومسلم

جهت راهنمای قوم خویش همانند سکان کشتی بود لذا به وی لقب پهلطان داده شد.

این امر معلوم نشده که در چه زمانی افغانی‌های منطقه غور جلو رفته و در قندهار که موطن امروزی‌شان است، سکنی گزیدند. گفتار افغانی‌هاست که قیس با دختر خالد بن ولید ازدواج کرد و از وی سه پسر متولد شدند و اسامی‌شان سرابان و پطان و گرگشت است. سرابان دو پسر داشت که نامشان سچرج ین و کرش ین بودند و اولاد اینها افغان یعنی بنی اسرائیل خوانده می‌شوند. مردم آسیای کوچک و مؤرخان اسلامی غرب، افغانی‌ها را سلیمانی می‌گویند و در کتاب *The Cyclopaedia of India, Eastern and Southern Asia* از Balfour جلد سوم مسطور است که قوم یهود وسط جنوب و مشرق آسیا آبادند. در زمانه قدیم، اینها در کشور چین به کثرت آباد بودند و در مقام یه چو «صدر مقام Yihchu-Shu» معبدشان بود. دکتر Wolf که مدت مدیدی ده قبیله گمشده را جستجو کرد، بر این باور است که اگر افغان از اولاد یعقوبند، آنها از قبایل یهودا و بنیامین‌اند و از یک روایت دیگر اثبات می‌شود که یهودیان به تاتار و بخارا تبعید شده بودند و در مناطق مرو و خیوا در تعداد زیادی وجود داشتند. شهنشاه تاتار *Prester John* در یکی از نامه‌هایی که به نام الکسیس کام نی نس شهنشاه قسطنطنیه ارسال کرده بود، با ذکر کشور خود

تاتار می‌نویسد: در آن سمت این رودخانه «آمون» ده قبیلهٔ بنی اسرائیل آبادند و آنها اگرچه ادعای بودن تحت سیطره پادشاه خود می‌کنند اما در حقیقت رعیت و غلام مایند. از تحقیقات دکتر Moore معلوم شده است که قوم تاتاری Chosan یهودی الاصل‌اند و در آنها تاکنون نیز آثار قدیم مذهب یهودیت وجود دارد. مثلاً آنها رسم ختنه را به جای می‌آورند.

بین افغانی‌ها این روایت وجود دارد که آنها ده قبیلهٔ گمشدهٔ بنی اسرائیلند که پادشاه بُخت‌نصر پس از ویران کردن اورشلیم به بلاد غور آباد کرد که نزدیک بامیان است و اینان تا قبل از آمدن خالد بن ولید پایبند دین یهود بودند.

افغانی‌ها از لحاظ شکل و قیافه شبیه یهود به نظر می‌رسند و همانند یهود در اینان نیز مرسوم است که برادر کوچک با بیوهٔ برادر بزرگ ازدواج می‌کند. سیاح فرانسوی به نام L.P Ferrier هنگامی که از منطقهٔ هرات رد می‌شد، نوشته است که در این منطقه به کثرت بنی اسرائیلی وجود دارند و آنها در انجام ارکان دین یهودیت خویش آزادی کامل دارند. ربی بن یمین ساکن شهر تولیدو «اسپانیا» در قرن دوازدهم میلادی در جستجوی ده قبیلهٔ گمشده از خانه خود خارج شد، وی می‌گوید که این یهودیان در مناطق چین، ایران و تبت آبادند. جوزی فس که در سال ۱۸۹۳ میلادی تاریخ قدیم یهودیان نگاشته است، در یازدهمین کتاب خود در ضمن بیان یهودیانی که همراه عزرا

پیامبر پس از اسارت بازگردانده شده بودند، می‌گویند که ده قبیله آن سمت رودخانه فرات تاکنون نیز آبادند و تعدادشان خارج از شمارش است. «منظور از آن سمت رودخانه فرات، فارس و مناطق مشرقی است» و سینت جروم که در قرن پنجم میلادی گذشته است، با ذکر هوسیعی پیامبر در اثبات این امر در حاشیه می‌نویسد که از آن روز ده قبیله بنی اسرائیل زیر سلطه شاه فارسند و تاکنون نیز از اسارت رهایی نیافته‌اند. و در جلد اول همین کتاب نوشته است که کونت جورن سترنا «Count Juan Steram» در کتاب خود در صفحه ۲۳۳، ۲۳۴ می‌نویسد که افغانی‌ها این امر را قبول دارند که بخت‌نصر پس از ویران کردن اورشلیم ده قبیله بنی اسرائیل را به منطقه بامیان تبعید نموده بود. «منطقه بامیان متصل به غور و در افغانستان واقع است».

در صفحه ۱۶۶ از کتاب A Narrative of a Visit to Ghuzni Kabul and Afghanistan از G.T Vigne، F.G.S چاپ ۱۸۴۰ میلادی نوشته شده که ملا خداداد از کتاب مجمع الانساب نقل کرد که پسر ارشد یعقوب یهودا بود و پسرش اسرک نام داشت، پسر اسرک اکنور، پسر اکنور، معالب، پسر معالب کافرلانی، پسر فرلانی قیس بود، پسر قیس طالوت، پسر طالوت ارمیاه، پسر ارمیاه افغان بود و اولاد وی قوم افغان است و به نام وی نام افغان معروف شد. افغان هم‌عصر بخت‌نصر

بود و بنی اسرائیل خوانده می‌شد. وی چهل پسر داشت و پس از دو هزار سال، در نسل سی و چهارم آن قیس متولد شد که در زمان محمد «پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم» بود. از وی شصت و چهار نسل به وجود آمدند. پسر ارشد افغان به نام سلم از موطن خود، شام مهاجرت نموده و به منطقه غور مشکوه که نزدیک هرات واقع است، سکونت گزید و اولادش در افغانستان منتشر شدند.

و در صفحه ۱۱ کتاب *A Cyclopaedia of Geography* از James Bryce چاپ لندن سال ۱۸۵۶ میلادی مسطور است که مردم افغان سلسله نسب خود را به پادشاه اسرائیلی پیوند می‌دهند و نام خود را بنی اسرائیلی قرار می‌دهند. Alexander Burns می‌گوید که افغانی‌ها این روایت را عنوان می‌کنند که آنها یهودی‌الاصل‌اند. شاه بابل آنها را به اسارت برده و به منطقه غور تبعید کرد که در شمال غرب کابل واقع است. این مردم تا سال ۶۲۲ میلادی به دین یهودیت خود استوار بودند اما خالد بن عبدالله «به اشتباه به جای ولید عبدالله نگاشته شده است» با دختر یکی از سرداران قوم ازدواج کرد و آنها در آن سال به دین اسلام گرویدند. و در صفحه ۳۹ کتاب *History of Afghanistan* از Col.G.B. Malleson چاپ لندن در سال ۱۸۷۸ میلادی مرقوم است که عبدالله خان هراتی و سیاح فرانسوی Frrier و Sir William Jones که

خاورشناس متبحری است، به این امر اتفاق نظر دارند که قوم افغان بنی اسرائیلی الاصل‌اند و اولاد ده قبیلهٔ گمشده‌اند. و در کتاب *History of The Afghans* از G.P. Ferrier فرانسوی ترجمه شده توسط کاپیتان William Jesse چاپ لندن در سال ۱۸۵۸ میلادی روی صفحه اول آن مسطور است که غالب مؤرخان شرقی اتفاق نظر دارند که قوم افغان از اولاد ده قبیلهٔ بنی اسرائیلند و همین نظر افغانی‌ها نیز است و همین مؤرخ در صفحه ۴ این کتاب می‌نویسد که افغانی‌ها برای اثبات این سخن خود، این برهان را دارند که وقتی نادر شاه با هدف فتح هند به پیشاور رسید، سرداران قوم یوسف زئی در خدمتش نسخه تورات به زبان عبری و همین‌طور چندین چیز دیگر تقدیم نمودند که در خانواده‌های‌شان برای انجام رسوم دین قدیمی‌شان محفوظ مانده بود. در این اردو برخی یهودیان نیز بودند، هنگامی که آنها این چیزها را دیدند، فوری آنها را شناختند. سپس همین مؤرخ در صفحه چهارم کتاب خویش می‌نگارد که نظر عبدالله هراتی به نظرم بسیار قابل اعتماد است و خلاصهٔ آن نظر این است که پادشاه طالوت دو پسر داشت که یکی افغان و دومی جالوت نام داشت. افغان، وارث بزرگ این قوم بود. پس از حکومت داؤد و سلیمان در بین بنی اسرائیل ملوک الطوائفی شروع شد و فرقه‌ها به وجود آمدند تا دوران بخت‌نصر همین وضعیت ادامه داشت، بخت‌نصر به شهر حمله کرد و هفتاد

هزار یهودی را از دم تیغ گزرانید و شهر را نابود ساخت و یهودیان باقی مانده را به اسارت کشیده و به بابل برد. پس از این مصیبت، اولاد افغان از سر خوف و ترس از جودیا به ملک عرب فرار کردند و در آنجا سکنی گزیدند و تا مدت مدیدی در آنجا آباد ماندند؛ اما چون در آنجا به حدی مواجه به کمبود آب و زمین بودند که همهٔ انسان و حیوان در مشکل بودند لذا از آنجا به هند مهاجرت نمودند. گروهی از ابدالی‌ها در عرب ماندند و در زمان خلافت «حضرت ابوبکر» یکی از سرداران‌شان دختر خویش را به نکاح خالد بن ولید درآورد..... هنگامی که ایران تحت تصرف اعراب درآمد، این قوم از عرب مهاجرت نموده و به فارس و کرمان ایران سکونت گزیدند و تا حمله چنگیزخان همینجا ماندند؛ اما چون تاب تحمل و ظلم و اجحاف حمله چنگیز خان را نداشتند لذا این قبیلهٔ ابدالی از مسیر مکران سند و ملتان به هند رسیدند اما در اینجا هم به آرامش و آسایش نرسیدند سرانجام به کوه سلیمان رفتند و در آنجا ساکن شدند؛ مردم باقیماندهٔ قبیلهٔ ابدالی نیز در همین جا جمع شدند، آنها بیست و چهار قبیله بودند که اولاد افغان بودند. و گفتنی است که افغان سه پسر داشت: اول، سرابند «سرابان» دوم، ارکش «گرگشت» سوم، کرلن «بطان». این هر سه پسر هشت فرزند داشتند و اینطور به نام فرزندان‌شان بیست و چهار قبیله به وجود آمدند. اسامی‌شان همراه قبایل بدین قرار است:



نام قبایل	پسران کرلن	نام قبایل	پسران گرگشت «ارکش»	نام قبایل	پسران سرابند
ختکی	ختک	خلجی غلزئی	خلج	ابدالی	ابدال
سوری	سوری	کاکری	کاکر	یوسف زئی	یوسف
آفریدی	آفرید	جمورینی	جمورین	بابوری	بابور
طوری	طور	ستوریانی	ستوریان	وزیری	وزیر
زازی	زاز	پینی	پین	لوهانی	لوهان
بابی	باب	کسی	کس	برچی	برج
بنگنیشی	بنگنیش	تکانی	تکان	خوگیانی	خوگیان
لندیپوری	لندیپور	نصری	نصر	شرانی	شران

سخنش تمام شد.

و کتاب مخزن افغانی<sup>۱</sup> که خواجه نعمت الله هراتی در عهد جهانگیر شاه در سال ۱۰۱۸ هجری نگاشت و پروفیسور

<sup>۱</sup> این کتاب از تواریخ معتبر مثلاً تاریخ طبری، مجمع الانساب، گزیده جهان‌گشایی، مطلع الانوار، معدن اکبر خلاصه گرفته تالیف شده است. رجوع کنید به صفحه ۳ مقدمه از مؤلف.

Bernhard Doran of Kharkov University در سال ۱۸۳۶ آن را ترجمه نموده و به چاپ رسانید، در ابواب آن، بیانیه زیر وارد شده است:

باب اول ” در بیان تاریخ یعقوب اسرائیل که از او نسب‌نامه این قوم «افغان» شروع می‌شود.

در باب دوم موضوع تاریخ شاه طالوت است. یعنی نسب‌نامه افغانی‌ها به طالوت پیوند داده شده است.

در صفحه ۲۲، ۲۳ نوشته شده که طالوت دو پسر داشت: برخیا و ارمیا. پسر برخیا آسف و پسر ارمیا افغان بود. و در صفحه ۲۴ مسطور است که افغان ۲۴ پسر داشت و هیچ قبیله اسرائیلی دیگر وجود نداشت که اولادش به تعداد اولاد افغان باشد و در صفحه ۶۵ مرقوم است که بخت‌نصر تمام شام را زیر سلطه خود درآورد و اقوام بنی اسرائیل را تبعید نموده و به غور، غزنی، کابل، قندهار و مناطق کوهستانی کوه فیروز و غیره آباد کرد و اولاد آسف و افغان علی‌الخصوص در اینجا سکونت گزیدند.

در باب سوم این بیان شده است که بخت‌نصر هنگامی که بنی اسرائیل را از شام بیرون کرد آنگاه از نسل آسف و افغان چند قبیله به عرب سکنی اختیار کردند و عرب آنها را به نام بنی اسرائیل و بنی افغان موسوم می‌کردند.

در صفحه ۳۷، ۳۸ این کتاب، نویسنده با ارجاع به مؤلف مجمع الانساب و مستوفی، مؤلف تاریخ گزیده مفصلاً بیان کرده است که در حین حیات حضرت پیامبر صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید آن افغانی‌ها را که پس از واقعهٔ بخت‌نصر به منطقه غور آباد شده بودند، به اسلام دعوت نمود و آنگاه سرداران افغان به رهبری قیس که از ۳۷ نسل از اولاد طالوت بود، در خدمت حضرت پیامبر ﷺ حاضر شدند. آن حضرت قیس را عبدالرشید نام نهادند. «در اینجا نسب‌نامهٔ عبدالرشید قیس تا طالوت [سؤال] داده شده است» آن حضرت سرداران را نیز پتهان نام نهادند که معنی آن سکان کشتی است، پس از چندی این سرداران به ولایت خود بازگشتند و اسلام را تبلیغ نمودند.

در صفحه ۶۳ همین کتاب مخزن افغانی نگاشته شده که درباره نام‌های بنی افغنه یا بنی افغان، فرید الدین در کتاب خود رساله انساب افغانیه مفصلاً این عبارت زیر را می‌نویسد:

”بخت‌نصر مجوسی هنگامی که به مناطق بنی اسرائیل و شام مستولی شد و اورشلیم را ویران نمود، بنی اسرائیل را به اسارت و غلامی برده و تبعید کرد و چندین قبیلهٔ این قوم را که پایبند به شریعت موسوی بودند، با خود برد و دستور داد که آنها دین آباء و اجدادی خویش را رها نموده و به جای خدا، خود او را بپرستند، اما آنها دست رد به سینه‌اش زدند لذا او افراد عاقل و فهیم را که تعدادشان حدود دو هزار بود، کشت و درباره مابقی

دستور داد که از سلطنتش و از شام خارج شده و به جای دیگر نقل مکان کنند. بنابراین، بخشی از آنها تحت نظر سرداری از سلطنت بخت‌نصر خارج شده و به کوهستان غور رفتند و اولادشان در همانجا سکونت گزیدند و روز به روز بر تعدادشان افزوده شد و مردم آنها را به نام‌های بنی اسرائیل و بنی اسماعیل موسوم کردند.

در صفحه ۶۴ مؤلف نام برده می‌گوید که در کتب معتبر مثلاً تاریخ افغانی، تاریخ غوری و غیره این ادعا مسطور است که “بیشتر افغانی‌ها بنی اسرائیلی‌اند و اندکی قبطی.” و نیز ابوالفضل بیان می‌دارد که برخی از افغانی‌ها خود را مصری‌الاصل می‌دانند و برای آن، این دلیل می‌آورند که وقتی بنی اسرائیل از اورشلیم به مصر بازگشتند این قبیله «یعنی افغان» به هند نقل مکان کردند. و در صفحه ۶۴ فریدالدین احمد در مورد نام افغان می‌نویسد که در مورد نام افغان بعضی افراد این مطلب را نگاشته‌اند که پس از تبعید از شام، آنها همیشه وقتی وطن خود را یاد می‌کردند، آه و فغان می‌نمودند لذا به افغان موسوم شدند و سر جان ملکم هم همین نظر را دارد رجوع کنید به *History of Persia* جلد اول صفحه ۱۰۱.

و در صفحه ۶۳ مه‌ابت خان می‌گوید که “چون ایشان از توابع و لواحق سلیمان علیه‌السلام‌اند بنابراین مردم ایشان را عرب سلیمانی می‌گویند.”

و در صفحه ۶۵ نوشته شده است که تقریباً تمام مؤرخان مشرق همین تحقیق را کرده‌اند که قوم افغان خود این بلور را دارند که آنها یهودی‌الاصلاوند و این رأی را برخی مؤرخان عصر حاضر نیز اختیار نموده‌اند یا به احتمال زیاد آن را درست پنداشته‌اند..... و این رواج دارد که افغانی‌ها نام یهودی‌ها را بر فرزندان خود می‌نهند و این بدین دلیل است که آنها مسلمان شده‌اند. « اما این نظر مترجم Bernard Dorn هیچ سند و برهانی با خود ندارد. در شمال و مغرب پنجاب بسیاری از اقوام هندی‌الاصلا آباد شده‌اند اما نام‌هایشان به طرز نام‌های یهودیان نیست و از این به وضوح معلوم می‌شود که در قومی به سبب مسلمان شدن نام‌های یهودیان رایج نمی‌شوند.» به خال و خط یهودیان به طور شگفت‌انگیز مشابهت دارند و این امر را آن محققین نیز پذیرفته‌اند که ادعای یهودی‌الاصلا بودن افغانی‌ها را هیچ و پوچ می‌پندارند. و همین یک برهانی است که در مورد یهودی‌الاصلا بودنشان یافت می‌شود کلمات Sir John Malcolm در این باب این است: ” اگرچه ادعای افغانی‌ها از نسل یهود بودن بسیار مشتبه است اما از قیافه و خال و خطشان و غالب رسوم‌شان این امر به روشنی عیان است که افغانی‌ها از فارس‌ها و تاتاریان و هندیان نیستند و قوم جداگانه‌اند و به نظر می‌رسد که تنها همین امر ادعای افغانی‌ها را معتبر قرار می‌دهد در حالی که مخالفت آن هم از وقایع قوی صورت می‌گیرد و بر

ادعای‌شان هیچ سند و برهان واضحی یافت نمی‌شود. اگر از مشابهت قومی با قوم دیگر در قیافه و شکل و وضع نتیجه‌ای به دست می‌آید، در آنصورت مردم کشمیر به سبب خال و خط یهودی‌وار به یقین یهودی‌الاصل اثبات خواهند شد و این امر را نه تنها Bernier بلکه Forster و شاید محققین دیگر نیز ذکر نموده اند. “.....اگرچه Forster نظر Bernier را قبول ندارد اما این اقرار می‌کند که هنگامی که وی در بین کشمیری‌ها بود، خیال می‌کرد که انگار بین قومی از یهودیان زندگی می‌کند.

و در کتاب Dictionary of Geography تألیف A.K Johnston در صفحه ۲۵۰ در شرح کلمه کشمیر این عبارت مسطور است: اهالی اینجا از حیث درازی قد، هیکل قوی، شباهت مردانه، زنان خوش اندام، زیبا با بینی بلند و خمدار در شکل و وضع کاملاً شبیه یهودیانند.

و در The Civil & Military Gazette of 23 November 1898 در صفحه ۴ به عنوان اقوام سواتی و آفریدی مسطور است که ما یک مقاله بسیار ارزشمندی و جالب را دریافت کرده‌ایم که در جلسهٔ اخیر British Association در شعبهٔ تاریخ انسان شناسی ارائه داده شده است و جلوی هیئت تحقیقات تاریخ انسان‌شناسی در زمستان سال آینده تقدیم خواهد شد. اکنون ما آن مقالهٔ کامل را در ذیل نقل می‌کنیم.....حال اهالی پتهان یا پکتان مرز غربی

هند در کتب تواریخ قدیمی موجودند و بسیاری از قبایل اینان را هرودوت و تاریخ‌نویسان اسکندرکبیر ذکر نموده‌اند. در قرون وسطی منطقه غیرآباد و ویرانهٔ این کوه «روه» نام داشت و اهالی این منطقه موسوم به «رهیله» بودند. شکی در این امر نیست که این رهیلها یا قوم پتهان با نام و نشان افغانان از پیش به این مناطق آباد بودند اکنون تمام افغان پتهان تلقی می‌شوند زیرا آنها به زبان پتهانی یعنی به پشتو صحبت می‌کنند اما آنها هیچ قوم و خویشی با اینان را قبول ندارند و ادعا می‌کنند که ما بنی اسرائیلی هستیم یعنی اولاد آن قبایلیم که بخت‌نصر در حالت اسارت به بابل برده بود اما همه زبان پشتو پیشه کرده‌اند و همهٔ آن مجموعه قوانین ملکی که عنوانش پکتان والی است را قبول دارند. بسیاری از قوانین این مجموعه با شریعت قدیمی موسوی به طور شگفت‌انگیز مشابهت زیادی دارد و به رسومات قدیمی برخی اقوام راجپوت نیز همخوانی دارد.

..... اگر ما آثار اسرائیلی را ورق بزنیم، معلوم خواهد گشت که اقوام پتهان‌ها را می‌توان به دو بخش بزرگی تقسیم نمود. .... یعنی اول، آن قبایل هندی‌الاصلند کما وزیر، آفریدی، اورکزئی و غیره. افغان دوم که ادعای سامی بودن «SEMITE» می‌کنند و بیشتر بر مرز اینان آبادند و لااقل ممکن است که پکتان والی را که مجموعهٔ قوانین ملکی غیرمکتوب است، همه باهم آماده کرده باشند و در این مجموعه

می‌بینیم که قوانین با رسوم راجپوتی نیز شباهت زیادی دارد و آنها را رسوم اسلامی عوض کرده است. آن افغانی‌ها که خود را درانی می‌نامند و از زمانی که بنای سلطنت درانی گذاشته شده یعنی از ۱۵۰ سال، اینان خود را درانی موسوم می‌کرده‌اند و می‌گویند که آنها در اصالت از اولاد قبایل بنی اسرائیلی‌اند و نسلشان از کش «قیس» شروع می‌شود که حضرت محمد «صلی الله علیه و سلم» وی را به نام پتهان موسوم نمودند که معنی آن به زبان سریانی سکاندار کشتی است زیرا وی مردم را در امواج اسلام به‌سان کشتی باید حرکت می‌داد..... اگر ما هیچ رابطه‌ی قدیمی افغانی‌ها با قوم اسرائیل را نپذیریم، آنگاه بیان علت این نام‌های اسرائیلی که بالعموم رایج است، سخت دشوار می‌گردد و علت متداول شدن برخی از رسوم مثلاً عید فصیح از آن هم سخت‌تر می‌شود. قبیله‌ی یوسف‌زئی از قوم افغان اگرچه عید فصیح را بدون درک حقیقت آن برگزار نمی‌کنند، ولی حداقل این رسم‌شان به طور عجیب و شدید نقل از عید فصیح است؛ همین‌طور ما در صورت انکار رابطه اسرائیلی، علت اصراری را که افغان‌های باسواد و تحصیل‌کرده از بیان و استوار ماندن به این روایت دارند، نمی‌توانیم بیان کنیم. از این معلوم می‌شود که بر صداقت این روایت بنیان اصلی‌ای حتماً وجود دارد. Bellew این نظر را دارد که رابطه‌ی اسرائیلی ممکن است راست باشد اما وی بیان می‌دارد که از سه شاخه‌ی بزرگ بنی اسرائیل که خود را



از اولاد قیس عنوان می‌کنند، حداقل یک شاخه به نام سارابور موسوم است و این کلمه به زبان پشتو ترجمه آن نامی است که در زمانه قدیم سورج بنسی نام راجپوتان بود و درباره آنها این معلوم است که مردم‌شان پس از شکست خوردن از خاندان چندربنسی در جنگ مهابهارت به افغانستان آمده و سکنی گزیده بودند این طور معلوم گشت که احتمال دارد افغان، بنی اسرائیلی باشند و با راجپوت‌های قدیمی خلط شده باشند و به نظرم از همیشه حل درست مسئله اصل و نسل افغانی‌ها به احتمال زیاد همین معلوم می‌شود. به هر حال افغانی‌های امروزه بنا به روایت و تأمل، خود را قوم برگزیده یعنی از اولاد ابراهیم می‌شمارند.....

با نگاه جامعی به تمام این نوشته‌هایی که از کتب مؤلفان شهیر نگاشته‌ایم، انسان صادق می‌تواند به یقین کامل برسد که این اقوام افغانی‌ها و کشمیری که در این کشور هند و در نواحی آن آبادند، درحقیقت بنی اسرائیلی‌اند و ما در بخش دوم این کتاب ان شاءالله مفصل‌تر این امر را به اثبات خواهیم رساند که علت نهایی این سفر دور و دراز حضرت مسیح علیه السلام یعنی به هند این بود که اینطور وی آن فرض را به جای آورد که بالغ بر تبلیغ به تمام اقوام اسرائیلی بود چنانکه وی در انجیل به آن، اشاره نیز کرده بود. پس در این حالت هیچ جای تعجب نیست که وی به هند و کشمیر آمده باشد بلکه تعجب‌آور این است که

وی بدون ادای فرض منصبی خویش به آسمان صعود کرده  
باشد. اکنون ما این بخش را به پایان می‌رسانیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

مؤلف

خاکسار

میرزا غلام احمد مسیح موعود

از قادیان ناحیه گورداسپور